سید محمود موسوی

توانا بود هر که دانا بود

فارسی

برای سال سوم دبیرستانها

شرکت سهامی طبع و نشر کتابهای درسی ایران

توانا بود هرکه دانا بود

وزارت فرهنگ

فارسی

برای سال سوم دبیرستانها

از انتشارات

شرکت سهامی طبع و نشر کتابهای درسی ایران

۱۳۴۳

اصل این کتاب درسالهای ۱۳۱۷–۱۳۱۹ به‌وسیلهٔ شادروان محمد تقی بهار وغلامرضا رشید یاسمی و آقایان بدیع‌الزمان فروزانفر و عبدالعظیم قریب و جلال همایی نگارش یافته و طبق مادهٔ ٤ تصویبنامهٔ شمارهٔ ۹۱۸ هیئت دولت مورخ ۱۸ر۱۲ر٤۱ و مادهٔ یك تصویبنامهٔ قانونی ٤٤۸٤ مصوب ۱۸ر۳ر٤۲ از طرف کمسیونهای منتخب شورای عالی فرهنگ برای تدریس دردبیرستانها برگزیده شد وطبق رأی شمارهٔ ۱۰٦۱ شورای عالی فرهنگ مورخ ۲٦ر۸ر٤۲ و رأی شمارهٔ ۱۰٦٤ مورخ ۲۹ر۱۱ر٤۲ از نظر شیوهٔ خط فارسی و از نظر مطالب در سازمان‌کتابهای درسی ایران بررسی و تصحیح گردید و درچاپخانهٔ موسوی به چاپ رسید .

کتاب یکی ازارکان اصلی آموزش وپرورش دراجتماع کنونی بشری است . هر دانشپژوه‌که خواهان حل مشکل یادرك حقیقتی باشد ، ازمصاحبت‌کتاب و توسل بدین وسیله مطمئن‌و مشاور مؤتسن ناگزیر است .

دانشاموزان با استعانت ازکتاب می‌توانند به جهان بیکران علم دسترسی یابند و سرمایهٔ لازم برای رفاه حال خویش وتعالی جامعهٔ خودکسب‌کنند .

وزارت فرهنگ همواره مساعی خویش را به‌کار می‌برد تابرای استفاده دانشاموزان‌کتابهایی عرضه‌کندکه با پیشرفتهای علمی و فنی جهان مترقی امروز هماهنگ باشد و براساس جدیدترین اصول آموزش و پرورش تنظیم شده باشد .

کتابهای درسی‌که درسال جاری در دسترس دانشاموزان عزیز قرارمی‌گیرد ، به‌وسیلهٔ‌گروهی از مؤلفان‌کار آزموده دانشمند تهیه شده است ، وعده‌ای ازمعلمان مجرب واستادان متبحر متون آنهارا ازنظر گذرانیده‌اند .

نباید ازنظر دورداشت‌که ، باوسعت دامنهٔ‌علوم درجهان‌امروز، هراندازه‌کتب درسی جامع وکامل تهیه شده باشد ،کافی برای تجهیز علمی جوانان نیست ، و دانشاموزان‌گرامی نباید مطالعات

خود را به این کتب محدود سازند ، بلکه شایسته آن است که با راهنمایی معلمان خویش در ساعات فراغت به مطالعهٔ کتابهایی در حواشی دروس خود بپردازند ، واوقات عزیز خودرا ، که چگونگی مصرف آن تعیین کنندهٔ ارزش اوقات فردای آنان است ، بهرایگان ازکف ندهند .

برمحققان ومؤلفان کشور فرض است که در راه تهیهٔ این گونه کتابها بکوشند ، به خصوص در این عصر که براثر همت والای اعلیحضرت همایون شاهنشاه و اجرای طرح سپاه دانش ، اهالی نقاط دورافتادهٔ مملکت از نعمت سواد برخوردار می‌شوند ، وهرروز برعدهٔ افرادکتابخوان مملکت افزوده می‌شود ، فرصت را غنیمت شمرند و تألیف کتابهایی مفید در رشته‌های مختلف علوم و فنون را ، باتوجه به احتیاجات علمی دانشاموزان کشور ، وجههٔ همت خود قراردهند ، وازاین راه به‌پیشرفت فرهنگ وعلوم و همچنین رشد اقتصادی کشور خدمتی ارزنده بنمایند .

بدیهی است وزارت فرهنگ نیز درتأمین این منظور به تهیه ونشر کتبی علمی که باکتب درسی هماهنگ و حاوی مباحثی مربوط به‌متون کتابهای درسی باشد اقدام خواهدکرد .

ازآنجاکه هیچ‌گاه کمال مطلوب حاصل نمی‌شود ، وکتابهایی که‌اکنون عرضه می‌شود نیز از این قانون کلی مستثنا نیست ، بدون تردید نظرهای اصلاحی دانشپژوهان و راهنمایی دبیران کارآزموده ودانشاموزان با ذوق و هوشمند در بهبود این کتابها و تنظیم کتابهایی کاملتر وجامعتر آثاری ارزنده خواهد داشت .

وزیر فرهنگ ـ دکتر جهانشاهی

فهرست مندرجات

به نام خدا

ستایش خدا و پیغمبر

سپاس و آفرین ایزد جهان آفرین راست. آن که اختران رخشان به پرتو روشنی و پاکی او تابنده‌اند، و چرخ گردان به‌خواست وفرمان اوپاینده، آفریننده‌ای که پرستیدن اوست سزاوار. دهنده ای که خواستن جز اونیست خوشگوار. هست کننده ازنیستی، نیست کننده پس از هستی. ارجمند گردانندهٔ بندگان از خواری، در پای افکنندهٔ گردنکشان از سروری. پادشاهی او راست زیبنده، خدایی او راست در خورنده، بلندی و برتری از درگاه او جوی و بس. هرآن که از روی نادانی نه او را گزید، گزند او ناچار بدو رسید. هستی هرچه نام هستی دارد بدوست، نیك وبد وسود وزیان ازاوست.

جهان‌را بلندی و پستی تویی ندانم چه ای هرچه هستی‌تویی

ودرود برپیمبر باز پسین، پیشرو پیمبران پیشین، گره گشای هربندی، آموزندهٔ هرپندی، گمراهان‌را راه نماینده، جهانیان رابه‌نیك وبدآگاهاننده، به همه زبانی نام‌اوستوده و گوش پندنیوشان آواز او شنوده. وهمچنین درود بریاران گزیده وخویشان پسندیدهٔ او باد

تابادو آب و آتش وخاك‌در آفرینش برکاراست و گُل برشاخسارهمبستر خار .

«اقتباس ازجهانگشای جوینی»

توضیحات :

رخشان : روشن و تابان **پیمبر بازپسین** : خاتم‌الانبیا

درخورنده : درخور وسزاوار

جهانگشای جوینی : یکی ازکتب مهّم نثر فارسی است در تاریخ مغول وخوارزمشاهیان وسلسلهٔ اسماعیلیهٔ ایران ، مؤلفش صاحب دیوان علاء الدین ابوالمظفرّعطا ملك بن بهاء الدین محمّد جوینی از رجال مشهورقرن هفتم هجری است . جوینی در آغاز جوانی نزد امیر ارغون سمت دبیری داشت وازسال ٦٥٤ که هولاکو به ایران آمد درجزو ملازمان و دبیران مقرّب اوگردید ، و چندین سال ازجانب او حاکم بغداد بود . تولدّش به سال ٦٢٣ و وفاتش در سنهٔ ٦٨١ واقع شد . تألیف کتاب جهانگشا را در سال ٦٥٠ شروع و به سال ٦٥٨ ختم‌کرد . قطعه‌ای‌که نقل‌کردیم ازدیباچهٔ جلد سوم جهانگشاست وخود مؤلف آن را به فارسی‌خالص نوشته.

پرسش وتمرین : کلماتی راکه به صیغهٔ اسم فاعل فارسی‌آمده‌است معیّن‌کنید وبگوییدکه کدام لازم وکدام متعدّی است؟

خشنودی شاه

زگیتی تو خشنودی شاه جوی ‌‌ مشو پیش تختش مگر تازه روی
چوخشم آوردشاه پوزش گزین ‌‌ همی خوان‌به بیداد ودادآفرین
مباشید گستاخ با پادشا ‌‌ به ویژه کسی کاو بود پارسا
کسی کاو ندارد هنر یا خرد ‌‌ ...سزد گر در پادشا نسپرد

چو نزدیك دارد مشو برمنش ‌‌ وگر دور گردی مکن سرزنش
هر آنگه که گویی که دانا شدم ‌‌ به هر دانشی بر توانا شدم
چنان‌دان که نادانتری آن زمان ‌‌ مشو برتن خویشتن بدگمان
چو عیب تن خویش داند کسی ‌‌ زعیب کسان برنگوید بسی
از امروز کاری به فردا ممان ‌‌ چه دانی که فردا چه گردد زمان
سبکمرد بیکار و بسیار گوی ‌‌ نماند به نزد کسیش آبروی
ز دانش چو جان ترا مایه‌نیست ‌‌ به ازخاموشی هیچ پیرایه نیست
چو دانا ترا دشمن جان بود ‌‌ به ازدوست مردی که‌نادان بود
به آموختن چون فروتن شوی ‌‌ سخنهای دانندگان بشنوی
سر مردمی بردباری بود ‌‌ سبکسر همیشه به خواری بود
ز نیرو بود مرد را راستی ‌‌ ز سستی کژی زاید و کاستی

توضیحات :

خشنودی : رضایت

پوزش : معذرت خواهی

گستاخ : جسورو بیپروا

پارسا : مؤمن

نسپرد : پا نگذارد

برمنش : بروزن سرزنش‌مغرور وخود پسند

پیرایه : زینت

فروتن : متواضع وسر سپرده

بردباری : حلم ومتانت

سبکسر : ضدّمتین وبردبار

پرسش و تمرین : در این قطعه چنداسم مصدر پیدا می‌شود ؟ بیت‌آخر رامعنی‌کنید ومراد گوینده را بفهمانید .

مقام قلم و آداب نویسندگی

دانایان گفته‌اند که: هیچ چیز بزرگوارتر از قلم نیست، که همهٔ کارهای گذشته را به وی بازتوان آوردن. و ازجمله بزرگواری قلم آن است که ایزد تعالی بدان سوگند یاد کرده است. و رسول خدای صلوات الله علیه فرموده: نخست چیزی که خدای تعالی بیافرید قلم راآفرید، وبراند بر وی آنچه تاقیامت بخواست بودن.

هنر و مایهٔ آموزندگان قلم است. و رای هرکسی از دور و نزدیك به وی توان دانستن. و هرچند که مردم را آزمون روزگار باشد، تا کتابها نخوانند خردمند نگردند. زیرا که پیداست که ازاین اندکی عمر، چند تجربه توان کرد، و نیز پدید است که چند یاد توان گرفتن.

یکی از دانشمندان گوید که: کارهای این جهان به دو چیز برپای است یعنی شمشیر و قلم، چه اگرشمشیروقلم نیستی این جهان به پای نیستی. واین هردو حاکمند اندرهمه چیزها. امّا دبیررا بجز نبشتن، چیزهای دیگر بباید دانستن ودانشهای دیگر بباید آموختن. و باید چنان باشد که هرچه اندر دل دارد به نوك قلم پیدا کند واز طغیان قلم، خویشتن‌را نگاه دارد. و جهد باید کرد که سخن بسیار نباشد، و کوتاه وبسیار معنی باشد، وسخنی دوباره نوشته نشود. واز الفاظ گران پرهیز کند تاستوده بود.

واندرباب دبیری سخن بسیار است بدین قدر بسنده باشد تادراز

نگردد که چنین گفته‌اند: خَیرُ الکَلام ماقَلَّ و دَلَّ وَلَم یُمِلّ. یعنی سخن آن نیکوتر که به گفتن کوتاه باشد و به معنی نزدیکتر و راهنمایتر، چنانك خواننده ملال نگیرد از آن و گرانی نیابد و حریصتر باشد به یادگرفتن آن.

«نصیحة الملوك باتلخیص و اختصار»

توضیحات:

ایزد تعالی بدان سوگند یاد کرده‌است: اشاره به آیهٔ قرآن مجید «ن‌والقلم ومایسطرون».

رسول خدای فرموده: اشاره است به حدیث نبوی «اول ماخلق‌الله تعالی القلم»

آزمون: تجربه و امتحان و آزمایش

طغیان: سرکشی وازحدّ درگذشتن

نصیحة الملوك: کتابی است مشتمل برهفت باب در اخلاق و آداب از تألیفات امام محمّد غزّالی (٤٥٠ ـ ٥٠٥) ومطابق معروف برای سلطان غیاث الدین ابوشجاع محمدبن ملکشاه سلجوقی (٤٩٨ ـ ٥١١) تألیف شده به بعض قراین محتمل است که برای سلطان سنجربن ملکشاه سلجوقی نوشته شده باشد. وبه هرحال یکی از آثارگرانبهای نثرفارسی است.

پرسش وتمرین: شرایط نویسندگی چیست؟

انشای خوب‌کدام است؟

دربارهٔ قلم وشمشیر انشا بنویسید.

جملهٔ «اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان به پای نیستی» چگونه جمله‌ای است؟

از قطعات نظم ونثرکه خوانده‌اید. چند جمله نظیرآن را پیداکنید.

میهن‌پرستی ایران

تو ای نامور میهن پاک ما | گرانمایه و پر هنر خاک ما
تویی جایگاه همه راستان | کزایشان جهان شد پر از داستان
همه راد مرد وهمه راستگوی | همه نامدار و همه نامجو
دلیران شیر اوژن وشیر گیر | به هنگام ناورد بیباک و ...
به مردی کسی همچو سام‌سوار | ندیده یکی پهلوِ نامدار
همان زال دستان سر انجمن | شده روی گیهان از او پرسخ...
چورستم به گیتی یکی مرد نیست | گهِ رزم اورا هماورد نیس...
زهی ملک فرخندهٔ سر فراز | به کیوان نهاده سر عزّ...
ایا ملک ایران بزی جاودان | ز تو دور پیوسته دست...
جهان از تو باتام و آوازه شد | ز تو نام مردانگی تازه ...
به مهر توجان ودل آگنده‌ایم | ترا بنده‌ایم و پرستنده‌اي...
به شهنامه فردوسی پاکزاد | بدین گونه زایرانیان کرده‌یاد
هنرزان ایرانیان است وبس | بگیرند شیر ژیان را به مس
چوایران **به روی** زمین مرز نیست | چنوخاک با ورج وبا ارز نیست
تو ای کشور فرّخ نامدار | تو ای مظهر شوکت و اعتبا...
بمان جاودان با شکوه مهی | ز تو زنده آیین شاهنشهی
فرت برتر ازمهر رخشنده باد | زمانت مطیع وزمین بنده باد

توضیحات :

میهن : وطن وجایگاه
راد : جوانمرد وشجاع
شیراوژن : شیر افکن وشیرکش، مصدر آن اوژییدن است به معنی افکندن و کشتن
پهلو : شجاع ودلیر
گیهان : به معنی جهان و جهان دراصل گیهان بوده‌است
هماورد : حریف و همنبرد
مس : بند ورسن وریسمان
ورج : شکوه و عظمت ومرتبه
جاودان : همیشه وپیوسته، جاوید نیز به همین معنی‌است
فر : بزرگی ، جلال
مهر : آفتاب

پرسش و تمرین : حدود ایران را بیان‌کنید .
سام کیست ؟
دستان لقب کیست ؟
فردوسی چگونه ایرانیان را می‌ستاید ؟
ما نسبت به‌ایران میهن مقدّس خود چه وظایفی درعهده داریم ؟

دشمن جان آدمی کینه است

هر که‌را بغض‌و کینه‌وجنگ‌است | آسمان و زمین براو تنگ است
کینه دردل چو زهردرسینه است | دشمن جان آدمی کینه است

« مکتبی شیرازی »

هدیهٔ پی ثیوس

خشایارشا فرزند داریوش بزرگ هخامنشی چون بر اریکهٔ سلطنت قرار گرفت وازنظم کشور بپرداخت برآن شد که فتوحات

پدررا به کمال رسانند و یونانیان را که دم از عصیان می‌زدند گوشمالی بواجب دهد. پس بفرمود تا از اطراف وجوانب کشور دلیران کار-آزموده به حضرت آمدند و بزرگان ایران در حضور او رای زدند و جنگ یونانیان را آماده شدند. آن گاه سپاهی بزرگ ازهرقوم و طایفه‌ای که فرمانبردار ایران بودند گرد کرد. ازاقصای سغد وسند تانهایت قفقازو گرجستان وازمصر تادریای سیاه کس نماند که فرمان شاهنشاه را اطاعت نکرد واو را به مردان جنگی یاری نداد.

چون موکب خسروی به آسیای صغیر رسید و درخاک لیدی فرود آمد یکی ازتوانگران آن سامان که حسن رفتار کورش بزرگ را درحق پادشاه لیدی کرزوس به خاطر داشت و پیشرفت ایرانیان را بجان خواستار بود از شاهنشاه درخواست که جملهٔ آن سپاه گران مهمان او باشند و استدعا کرد که مالی گزاف برای خرج لشکرکشی پای انداز کند. خشایارشا از حاضران پرسید این مرد کیست که چنین تقاضایی دارد مگر اندازهٔ مکنت و مایهٔ ثروت او چیست ؟ گفتند: اعلیحضرتا این مرد پی ثیوس است که هنگام عبور پدرت داریوش چناری وتاکی از زرناب به حضرت او آورد وچنانکه معلوم است پس از تو کس را درجهان آن مایه ودستگاه ومال وخواسته نیست. شاهنشاه درشگفت ماند وازاو پرسید اندازهٔ مال تو چقدراست ؟

پی‌ثیوس درپاسخ گفت: اعلیحضرتا دیگران در چنین مقام دارایی خویش نهان کنند و عشری ازاعشار باز نگویند. امّا خلوص عقیدت وحسن طویّت من چنان است که ازشاهنشاه چیزی پنهان نیارم

کرد. همان روز که ازتوجّه موکب شاهانه به این سمت آگاهی یافتم ومصمّم شدم که پیشکشی لایق بگذرانم جملهٔ خواستهٔ نقد خویش را به حساب آوردم. دیدم دو هزار تالان سیم و چهار ملیون دریك زر، هفت هزار دریك کم درخزانه دارم که اگرهفت هزار دریك می‌داشتم میزان مسکوك طلای من درست چهار ملیون می‌شد. اکنون همهٔ این مال را نثار شاهنشاه می کنم چه از دولت خداوندی باز چندان ضیاع وعقار وبنده وخدمتکار دارم که بقیّت عمررا به‌آسایش بگذرانم.

شهریاررا از این سخن گل شادی برشگفت و چنین فرمود: میزبان من ازآن روز که پای در رکاب کرده‌ام تاکنون کس چون تو ندیده‌ام که مقدم‌لشکریان مرا گرامی شمارد ومالی بیدریغ درراه پیشرفت آن نثار کند. به پاداش این محبّت وفداکاری ترا عنوان میزبانی خاصّ خویش عطا می کنم و هفت هزار دریك ازخزانهٔ خود ترا دهم تا گنجینهٔ زر تو از نقص و کسر عاری باشد. هرچه داری نگاه‌دار وبرآن باش که پیوسته همچنین نیکوکار و مهمان نوازباشی. زیرا که ازاین صفات کس پشیمان نشود.

هرودوت مورّخ یونانی که‌ناقل این اخبار است گوید: پی‌ثیوس که ازمهمانی شاهنشاه‌مغرور گشته بودوخودرا مقرّب درگاه ومقبول‌الکلمه می‌پنداشت روزی به حضورشتافت و گفت: اعلیحضرتا ازپیشگاه تودرخواستی دارم که نزد توبس حقیرو نزد من‌خطیر است امید است که‌باقبول آن بربندهٔ سالخوردهٔ خویش منّت نهی. خشایارشا گفت: خواهش‌توچیست؟ پی ثیوس‌عرض کرد: اعلیحضرتا مرا پنج‌پسراست

انوشیروان

چون انوشیروان عادل به پادشاهی نشست و تاج بر سر نهاد ، مردمان شاد شدند زیرا که به وقت پدرش ازاو عقل و خرد دیده بودند و مردمی و فضل به سوی او اندر آمدند و شکر کردند خدای را عزّ وجل . او آن مردمان را بنواخت و بساط عدل و داد بگسترد و بفرمود تا آن همه مزدکیان را بکشتند و هرچه خواسته که اندردست ایشان بود هرچه را که خداوند پدید آمد به خداوندان او باز دادند وهر چه را که خداوند نبود به درویشان داد و رسمی و سیرتی نیکو نهاد ، و درویشان را همه گرد کرد وهر کس که کاری بدانستی کردن، او را گفتی برو وپیشهٔ خود کن و از مردمان چیزی مخواه . وهر- کس که تندرست بود وکاری بدانست کردن، اورا بفرمود که کاری می کن و کشاورزی می کن وهر کس که نابینا بود و کاری نتوانستی کردن . از خواسته وخزانهٔ خویش او را چیزی معیّن کرد که می‌ستد و کفاف خویش می‌ساخت و می گفت می‌خواهم که اندر همهٔ ملك و پادشاهی من هیچ درویش نباشد و یا کسی شبانگاه گرسنه نخسبد ، و کشاورزان را فرموده بود که تا هیچ جای اندر مملکت وی زمینی بیزراعت رها نکنند ونا کشته و خراب نگذارند ، و در روزگار وی جهان آبادان شد وپرداد وعدل گشت ، و به کار سپاهیان اندرنگریست وروزیهاشان داد و حاکمان و عالمان و امیران را بگزید ، ومردمان مستور وپارسایان را معزّز ومحترم گردانید ، وکارهای دنیا بر خلق

این جهان خوب کرد وهرچه اردشیربن بابك را کتاب بود وسیرتهای نیکو وعهد و وصیّت که کرده بود همه را بنوشت و به کار بست .

«ترجمهٔ تاریخ طبری»

توضیحات :

روزی : وظیفه ومواجب ومستمری   **مستور** : پرهیزگار وپارسا

اردشیر : مؤسس و بانی سلطنت سلسلهٔ ساسانی که پادشاهی خردمند و دانشمند بود وچون پدرمادرش بابك نام داشت وی رااردشیر بابك گفته‌اند. ترجمهٔ تاریخ طبری از قدیمترین و بهترین نثرهای فارسی است که در اوایل سال سیصد و پنجاه و دو نگاشته شده و مترجم آن ابوعلی محمدبن محمّدبلعمی وزیر منصوربن نوح است.

پرسش و تمرین : نوشیروان ازچه سلسله وچگونه پادشاهی بود ؟
مفعول باواسطه و مفعول بیواسطهٔ قطعهٔ فوق رامعین کنید.
زیر مضاف و مضاف‌الیه خطی بکشید .
خود چه ضمیری است ؟

ارزش وقت

وقت عزیز خود را جز به عزیزترین چیزی مشغول مکنید و عزیزترین چیزهای آدمی شغل وی باشد . پیغمبر (ص) گفت : مِن حُسنِ اسلامِ المرءِ ترکه مالایعنیه . دست از چیزی بداریم که از آن گزیراست ، ازآنچه به مالایعنی مشغول شدن تضییع وقت باشد و وقت

دوستان با دوستان عزیز ، عزیز باشد ، ضایع نباید کرد .

«کشف المحجوب»

توضیحات :

من حسنِ اسلام المَرءِ ترکُهُ مالا یعنیه : اسلام مرد آن گاه نیك وتمام باشد که ازآنچه فایده ندهد دست بدارد

گزیر : چاره وعلاج

مالا یعنی : غیر مفید وناسودمند

کشف المحجوب : تألیف ابوالحسن علی بن عثمان جلاّبی است که از عرفای ایران در اواخرقرن پنجم بشمارمی‌آید وآن کتاب مشتمل است بر عقاید و اصول متصوّفه و ذکر فرقه های مهم آنان در آن روزگار وبیان اصول آنها و شرح احوال عرفای بزرگ ایشان با عباراتی فصیح و الفاظی گزیده . ودر این فن بخصوص به تمامی و فصاحت این کتاب که از اقدم کتب عرفانی است به زبان پارسی کمتر توان دید .

پرسش و تمرین : دراین قطعه چند صفت وجود دارد ؟

حرف اضافه در چند مورد استعمال شده است ؟

وقت عزیز چه نوع اضافه است ؟

راز جهان

خرامیدن لاجوردی سپهر — همان گرد برگشتن ماه ومهر

مپندار کز بهر بازیگری است — سراپرده‌ای اینچنین سرسری است

در این پرده یك رشته بیکار نیست — سر رشته بر کس پدیدار نیست

کار آگهی

چه نیکو متاعی است کار آگهی — کزاین نقد عالم مبادا تهی

ز عالم کسی سر برآرد بلند — که در کار عالم بود هوشمند

به بازی نپیماید این راه را — نگه دارد از دزد بنگاه را

میفکن کول گرچه خوار آیدت — که هنگام سرما به کار آیدت

کسی بر گریوه ز سرما بمرد — که از کاهلی جامه باخود نبرد

سخن سودمند

دلا تا بزرگی نیاری به‌دست — به جای بزرگان نباید نشست

بزرگیت باید در این دسترس — به یاد بزرگان بر آور نفس

سخن تا نپرسند لب بسته دار — گهر نشکنی تیشه آهسته دار

نپرسیده هر کو سخن یاد کرد — همه گفتهٔ خویش بر باد کرد

سخن گفته آنگه بود سودمند — کز آن گفتن آوازه گردد بلند

چو درخورد گوینده باید جواب — سخن یاوه گردد نباشد صواب

دهن را به مسمار بر دوختن — به از گفتن و گفته را سوختن

«شرفنامهٔ نظامی»

توضیحات :

بنگاه : بضمّ نون انبار خواربارو متاع و به معنی کالا و متاع هم آمده است

کول : به فتح اوّل ودوّم نوعی از پوستین کمبها وگلیم و پلاس کهنه

گریوه : پشتهٔ بلند و کوه پست — **یاوه** : بیهوده و بیفایده
درخورد : شایسته ولایق ودرخور — **مسمار** : میخ

شرفنامه : نام یکی از مثنویهای حکیم نظامی گنجوی است که از شعرای معروف قرن ششم هجری بود . ابومحمّد نظام الدین معروف به نظامی گنجوی اصلش ازقهستان شهر قم بود و به واسطهٔ طول اقامت در شهر گنجه به (گنجوی) معروف شد و مقبره اش هم اکنون در گنجه است.

پرسش و تمرین : کارآگهی چیست ؟
سخن سودمندکدام است مقصود شاعر را بیان کنید .
تا آن اندازه‌که دستور فارسی یاد گرفته‌اید پنج بیت را تجزیه و ترکیب کنید .

سخنان قباد پادشاه ساسانی

وی را پرسیدند . چه چیز بیشتر زینت و آرایش مردمان است؟
فرمود هر طایفه‌ای را چیزی زینت است .

علما را سیرتی که پسندیدهٔ خالق وخلایق باشد . ومردم دلیر و شجاع را فتح کشورها و گشادن حصارها و ظفر یافتن به دشمنان و بعد از فیروزی عفو کردن وبخشیدن گناه ایشان .

عاقل آن است با کسی که بترسد وی را دروغزن خواند سخن نگوید ، و چیزی از کسی نخواهد که بیم آن باشد که حاجتش را بر نیارد ودرخواستش راقرین اجابت ندارد،و وعده‌ای نکند که اعتماد و اطمینان بر انجاز وانجام‌آن نباشد ، و به چیزی امید ندارد که در

امیدواری بدان در معرض مذمّت و نکوهش خردمندان واقع گردد، وبه کاری شروع نکند که در اتمام آن عاجز و درمانده شود . گمنام بودن بسی بهتر از روشناسی به ذکر زشت و بدنامی. هیچ فخر کننده و خود ستایی نیست که در میان مردم محبوب و مقبول باشد ، و هیچ آزمندی نیست که‌آزادباشد، وهیچ ملولی نیست که به تحصیل دوستان صادق و برادران ناصح و یکدل وموافق کامیاب شده باشد.

جوانمرد کریم واصیل از دیدار و آشنایی یکروزه ،ده‌دوستی و شفقت ارزانی دارد . ولئیم و فرومایه مواصلت و دوستی باکسی نکند مگر به طمع تحصیل مال یا خوف وبیم از جاه وجلال ، چند چیز را بقا وثبات نیست : سایهٔ ابر،دوستی بدان ، ستایش وتملّق دروغگویان، مال وثروت فراوان . خردمند آن است که به‌بسیاری مال شادنگردد وبه کمی آن غمگین ودلتنگ نشود چه خواسته و استظهار خردمندان ، خرد و هنرایشان است وهمچنین اعمال نیکو و پسندیده‌ای که پیش‌از خود به سرای دیگر فرستند .

برگ عیشی به گورخویش‌فرست — کس نیارد زپس تو پیش‌فرست

آن که‌در مال و خوشیهای خود بیچارگان را انباز نکند و بهره‌ای‌نرساند،خردمندان در زمرهٔ توانگرانش به شمار نیارند .

توضیحات :

انجاز : بر آوردن وعده — **برگ** : زاد وتوشه
اصیل : نجیب و با اصل وشریف — **انباز** : شریك
استظهار: مال و خواسته وپشتگرمی وقوی‌پشتی — **روشناسی** : شهرت
مواصلت : پیوستگی

پرسش و تمرین : قباد از پادشاهان کدام سلسله است ؟
بعد از او کدام پادشاه به سلطنت رسید ؟
اسم مصدرهای عبارات فوق را معین کنید .
افعال لازم ومتعدّی را درعبارات فوق تعیین کنید .

هنر و پیشه

در تاریخ ملوك عجم مسطور است که در آن وقت که گشتاسب ازمقرّ عزّ خویش بیفتاد ، و آن قصّهٔ غریب است و نادر ، چون به‌روم رسید باوی از دنیایی هیچ نبود وهمّت بلندش یاری نمی‌داد که دست سؤال پیش کسی درازکردی مگرچنان اتّفاق افتاد که‌در کودکی در سرای‌پدرخود آهنگران دیده بود که‌کاردها وتیغها ورکابها کردندی و اورا هوس آن بود وهر وقت بیامدی و برسر ایشان بنشستی ، مگر در طالع او این صنعت افتاده بود و خاطر او بدان مسامحت کرده . چون درماند و هیچ حیلتی نداشت به نزدیك آهنگران رفت و گفت : من این صنعت می‌دانم. او را مزدور گرفتند و چندانك در آنجا بود از این صنعت قوت روز به حاصل می کرد و به کس محتاج نبود تا آن گه که به وطن خود باز رسید و چون برتخت پادشاهی نشست ، مثال داد تا جمله محتشمان فرزندان خود را حرفت در آموختند و در عجم آن رسم مستمر شد وهیچ محتشمی نبودی که پیشه‌ای ندانستی اگرچه بدان محتاج نبودی چنانك گفته‌اند :

پیشه آموز ای پسر که ترا پیشه باشد امان ز درویشی

«جوامع الحکایات عوفی»

توضیحات :

مسطور : نبشته
مقرّ : قرارگاه
عزّ: بزرگی و ارجمندی
قصهٔ غریب : شگفت و تازه
نادر : کمیاب
دنیایی: مال دنیا
مسامحت: آسان گرفتن و ملایمت
محتشمان : بزرگان و اعیان
حرفت : پیشه
مستمر : همیشگی

پرسش و تمرین : در داستان (هنر و پیشه) اگر جملهٔ معترضه‌ای هست آن را نشان دهید .
آهنگر چه ترکیبی است ، اسم است یا صفت ؟
گشتاسب در روم چه می‌کرد واز کجا روزی به دست می آورد ؟

سزای بدکرداری

چون تیغ به‌دست آری مردم‌نتوان کشت
نزدیك خداوند بدی نیست فراموشت
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند
انگورنه از بهر نبیذ است به چرخشت
عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده
حیران شدو بگرفت به‌دندان سرانگشت
کای کشته که‌را کشتی تا کشته شدی‌زار
تا باز کجا کشته شود آن که ترا کشت

انگشت ... [illegible] ... آمدن است

تا کس نگذارد ... [illegible] ... فراموشت هشت

«[illegible]»

توضیحات :

نزدیک خداوند : نزد خداوند
فراموشت : فراموش
نبید : نوعی شراب
چرخشت: دستگاهی که انگور را درآن بکوبند
عیسی : پسر مریم پیغمبر معروف

رودکی : پسرابوجعفر از شعرای بسیاربزرگ فارسی است،اصلش ازسمرقند و معاصر نصربن احمد سامانی بود و وفاتش در سنهٔ ۳۳۰ هجری است .

پرسش : شعر دوم رامعنی‌کنید که چه می‌خواهد بگوید؟
کشته،اسم است یافعل ؟

شجاعت یك بانوی ایرانی

به ری زنی پادشاه بود و او را به لقب ، سیّده گفتندی و زن فخرالدّوله بود . چون فخرالدّوله وفات یافت وی را پسری کوچك بود.واورامجدالدّوله لقب دادندنام پادشاهی براوافکند وخودپادشاهی همی راند سی واند سال. چون این مجدالدّوله بزرگ شد ، ناخلف بود ، پادشاهی را نشایست ، همان نام ملك بروی همی بود ومادرش بدری و اصفهان و قهستان سی پنج سال پادشاهی همی راند . مقصود من در این سخن آن است که سلطان محمود به وی رسولی‌فرستاد گفت

باید که خطبه به نام من کنی و سکّه و دینار و درم به نام من زنی و خراج بپذیری و گرنه بیایم وری بستانم و ترا نیست گردانم و تهدید بسیار اندر تحمید افزود .

چون رسول بیامد و نامه بداد و تحمید بگزارد ، سیّده گفت: بگوی سلطان محمود را که تاشوی من فخرالدّوله زنده بود، مرا این اندیشه همی‌بود که مگرترا این‌رأی افتد وقصدری کنی، چون فرمان و شغل به من افتاد این اندیشه از دل من برخاست . گفتم محمود پادشاهی عاقل است ، داند که چون اوملکی را به جنگ زنی نباید آمد اکنون اگر بیایی‌خدای عزّوجلّ آگاه است که نخواهم گریخت وجنگ را ایستاده‌ام ازآن که از دوبیرون نباشد : از دولشکریکی شکسته می شود اگرمن‌ترا بشکنم به همهٔ عالم نامه نویسم که سلطانی را شکستم که صد پادشاه را شکسته بود و مرا ، هم فتحنامه‌رسد وهم شعرِ فتح . و اگر تومرا بشکنی چه توانی نوشت ؟ گویی زنی‌را بشکستم ترا نه فتحنامه رسد و نه شعرِ فتح. که شکستن زنی‌بسی فتح نباشد وفخری . تا وی زنده بود بدین یك سخن قصد وی نکرد .

«قابوسنامه»

توضیحات :

به ری زنی پادشاه بود : مقصود سیّده زبیده بانوی فخرالدوّلهٔ دیلمی ومادر مجدالدوله است که بنا به مفاد همین‌حکایت در سال ۳۸۷ تا حدود ۴۳۰ درمعنی حکمران ری بوده است . فخرالدوله ابوالحسن ، پسر رکن‌الدوله حسن‌بن بویه و برادر عضدالدوله دیلمی است . واورا بابرادر

خود مؤیدالدوله منازعت افتاد و به خراسان پناهنده شد وپس ازمرگ وی بار دیگر به سلطنت رسید تادرسال ۳۷۸ درگذشت . مجدالدوله ابوطالب رستم پسر فخرالدوله است که بعد ازپدر در ولایات غربی ایران نام پادشاهی بروی نهادند واو درآن هنگام چهار ساله بود ومادرش زمام تدبیر به دست گرفت وعاقبت به سبب اهمال و سوء تدبیر پس ازوفات مادرازعهدهٔ ادارهٔ کشور برنیامد ومحمود غزنوی به ری تاخت واورا بگرفت وکتابخانهٔ ری را که متضمّن کتاب بسیار و قائمهٔ آن ده جلد بود بسوخت و سلطنت این شعبه از دیالمه منقرض گردید (سال ۴۲۰) .

قهستان: معرّب کهستان دراینجا قسمت کوهستانی غرب ایران است و اصطلاحاً بر قسمت جنوبی خراسان از قاین تا به طبس اطلاق می‌شده‌است.

خطبه : مقصود خطبهٔ نماز جمعه وسایرخطبه های رسمی است که درآن نام سلطان وقت را ذکر می‌کرده‌اند . و چون درزمان قدیم نام پادشاهی در خطبه وسکه علامت اطاعت و فرمانبرداری از وی بوده است ، محمود غزنوی این شرایط را با سیده به میان آورده است

تهدید بسیار اندر تحمید افزود: در ضمن ستایش و تمجید و تعارفات رسمی تهدید بسیار کرده.

بشکنم: شکست دهم واین استعمال درقدیم معمول بوده‌است.

فتحنامه : نامه‌ای بوده است که سلاطین پس از کامیابی در رزم به اطراف نوشته وشرح پیشرفت و فتوحات خود را درآن می‌آوردند و درهمین موقع شعرا قصایدی متضمّن وقایع جنگ و تهنیت پادشاه به فتح و غلبه بر دشمن می‌سروده‌اند.

پرسش وتمرین : نتیجهٔ این حکایت چیست ؟

اسمهای معرفه و نکرهٔ این داستان را معیّن کنید فعلهای لازم را با علامت (۱) وفعلهای متعدی را با علامت (۲) بازنمایید.

از سخنان هرمز

ستون بزرگی است آهستگی — همان بخشش وداد وشایستگی
بدانید کز کردگار جهان — بد و نیك هرگز نماند نهان
کسی را که یزدان کند پادشا — بنازد بدو مردم پارسا
سرمایهٔ شاه بخشایش است — زمانه زبخشش پرآرایش است
شما مهربانی به افزون کنید — ز دل کینه و آز بیرون کنید
چو بخشایش ازدل کند شهریار — تو اندر زمین تخم کژی مکار
و گر شهریارت بود دادگر — تو بروی به سستی گمانی مبر
چوشاه‌ازتوخشنودشدراستی‌است — وز او سر بپیچی، درکاستی‌است

توضیحات :

آهستگی : متانت و بردباری

همان : همچنان ، واینجا به جای حرف عطف آمده‌است

پارسا: خداترس ومؤمن

افزون : فراوان، بیش

آز : حرص

بخشایش : عفو و بخشیدن گناه

کژی : کجی ونادرستی

سستی : ضعف

کاستی : تقلّب

پرسش : مصراع دوم ازشعر اول چه معنی دارد آن‌را تجزیه‌کنید.

پرسش موبد از بزرگمهر

بپرسید از او موبدی تیز مغز	که اندرجهان چیست زیبا و نغز؟
که او مرد را روشنایی دهد	ز رنج زمانه رهایی دهد
چنین‌داد پاسخ که هر کوخرد	بیابد ز هردو جهان برخورد
بدو گفت اگر نیستش بخردی	خرد خلعتی روشن‌است‌ایزدی
چنین دادپاسخ که دانش به‌است	چو داناشود بر مهان بر، مه‌است
بدو گفت اگر آب‌دانش نجست	بدین‌آب هر گزروان‌را نشست
چنین داد پاسخ که گر در نبرد	سر بدسگال اندرآرد به گرد
گرامی شود بردل پادشا	بود جاودان شاد و فرمانروا
بدو گفت اگر نیستش بهره‌زین	نه دانش پژوهد نه‌آیین ودین
چنین‌دادپاسخ که آن به که‌مرگ	نهد برسر اویکی تیره ترگ

«شاهنامهٔ فردوسی»

توضیحات :

موبد : عالم زردشتی

تیز مغز : تند هوش

نغز : لطیف وپسندیده

مهان : جمع مه، بزرگان

بدسگال : بداندیش

گرامی : عزیز

پژوهد : مضارع از پژوهش، یعنی جستجو کند

ترگ : کلاه خود

پرسش : درشعر اول اسمها را ازصفتها جدا سازید .

یای آخر در روشنایی چه یایی است ؟

این قطعه را به نثرانشاکنید.

فردوسی

استاد ابوالقاسم فردوسی ازدهاقین طوس بود ، از دیهی که آن دیه را باژ خوانند وازناحیت طبران است ، بزرگ دیهی‌است ، ازوی هزار مرد بیرون آید . فردوسی درآن دیه شوکتی تمام داشت. چنانکه به دخل آن ضیاع از امثال خود بینیاز بود . و یك دختر بیش نداشت ، و شاهنامه به نظم همی کرد ، و همهٔ امید او آن بود که از صلهٔ آن کتاب جهاز آن دختربسازد . بیست وپنج سال درآن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد . والحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را به‌آسمان علّیّین برد و درعذوبت به ماء معین رسانید. و کدام طبع را قدرت‌آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است ؟ در نامه‌ای که زال همی نویسد به سام نریمان به مازندران درآن حال که با رودابه دخترشاه کابل پیوستگی خواست کرد :

یکی نامه فرمود نزدیك سام	سراسر درود و نوید وخرام
نخست ازجهان آفرین‌یاد کرد	که‌هم داد فرمود وهم‌داد کرد
وز او باد بر سام نیرم درود	خداوند شمشیر و کوپال وخود
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد	چرانندهٔ کرکس اندر نبرد
فزایندهٔ باد آوردگاه	فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
به مردی هنر درهنر ساخته	هنرش ازهنر گردن افراخته

من درعجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم .

«چهار مقالهٔ نظامی عروضی»

توضیحات :

باژ : یکی از دیهای طوس است و به املای باز وفاز وفاژ هم ضبط شده

طبران : شهر طوس در قدیم دو ناحیت معروف داشته است یکی نوقان و دیگر طبران یا طابران

ضیاع : به کسر اول جمع ضیعه به معنی ملك ومزرعه

عذوبت : روانی وسلامت

معین : زلال وروان وصاف وگوارا

کوپال : گرز وعمود

چرمه : اسب خنگ (موی سفید)

آوردگاه : میدان جنگ

پرسش و تمرین : فردوسی از مردمان کدام شهر بود ؟
باژ چگونه دیهی بوده است ؟
فردوسی چند سال مشغول ساختن شاهنامه بود ؟
شاهنامه را به چه امید پرداخت ؟
اشعارش چه میزان از فصاحت دارد ؟

جشن سده

گر نه آیین جهان از سر همی دیگر شود
چون شب تاری همه از روز روشنتر شود
روشنایی آسمان را باشد و امشب همی
روشنی بر آسمان از خاك تیره بر شود
روشنی در آسمان زین آتش جشن سده است
کز سرای خواجه با گردون همی همسر شود

آتشی کز معجزات خواجه از فراوان معجزات
هر زمان دیگر نهادی گیرد و دیگر شود
گاه چون از بن درختی اندر هوایی سر کشد
گه چو اندر سرخ دیبا لعبت بربر شود
گاه روی از پردهٔ زنگار گون بیرون کند
گاه زیر طارم زنگار گون اندر شود
گاه برسان یکی یاقوتگون گوهر بود
که به کردار یکی بیجاده گون مجمر شود
گه میان چشم نیلوفر زبانه بر زند
گاه دودش گرد او چون برگ نیلوفر شود
گه فروغش بر زمین چون لالهٔ نعمان بود
گه شرارش بر هوا چون دیدهٔ عبهر شود
سیم وزر اندود گردد هرچه زو گیرد فروغ
زرّ سیم اندود گردد هرچه زو اخگر شود
گاه چون در هم شکسته مغفر زرّین شود
گاه چون بر هم نهاده تاج پر گوهر شود
جادویی آغاز کرده است آتش ار نه از چه رو
گاه پشتش روی گردد گاه پایش سر شود
گه ز بالا سوی پستی باز گردد سرنگون
گه ز پستی بر فروزد سوی بالا بر شود
گاه چون اشکال اقلیدس سر اندر سر کشد
گاه چون خورشید رخشنده ضیا گستر شود
« فرّخی سیستانی »

توضیحات :

برشود : بالا رود ، کلمهٔ شدن در نظم و نثر به معنی رفتن استعمال می‌شده وهم اکنون در بعضی دهات این استعمال متداول است واژهٔ بر نیز در آغاز افعال افادهٔ معنی بالایی و ارتفاع می کند.

جشن سده: عیدی است که ایرانیان روزدهم بهمن‌ماه می گرفته‌اند وشب دهم آتشهای بلندافروخته وآتش بازیی باشکوه‌می کرده‌اند و این جشن تاقرن چهارم در ایران معمول بوده و سمت رسمی داشته است وپس ازآن بعضی سلاطین بدان اهتمام ورزیده وعده‌ای هم‌این رسم‌را معمول نداشته‌اند، ازجمله در آغاز سلطنت محمود غزنوی سده مرسوم بوده و بنا بـه شواهدی چندآخر کارمتروك شده و باز در دورهٔ مسعود فرزنـد وی معمول گردیده است وهنوز هم دربعضی دهات کم و بیش افروختن‌آتش سده و اسم آن ترك نشده است و علت شهرت این جشن به‌سده آن‌است که از روز دهم بهمن تا اول فروردین پنجاه روز و پنجاه شب فاصله‌می‌شود وقدما کلمهٔ صد را باسین‌می نوشته‌اند نه باصاد که بعدها معمول گردیده‌است.

خواجه : عنوان وزرا و متصدیان دیوان‌بوده است.

لعبت : به معنی بازیچه و عروسك و کنایه از مردم زیباست.

زنگار : مادهٔ سبزی است‌که برروی وآهن وامثال‌آن‌نشیند وچون سبزی آن به سیاهی می‌زنددر کنایه ازشب وظلمت نیزمی‌آید و در اینجا پردهٔ زنگار گون کنایه‌ازدود است‌که براطراف آتش‌احاطه می‌کند.

طارم : به فتح سوم ، گنبد و هر بنایی است‌که سقف‌آن خمیده باشد وطارم زنگارگون کنایه از آسمان است

بیجاده :کاهرباست

مجمر :به کسر اول و سکون دوم وفتح سوم عود سوز

لالهٔ نعمان : لالهٔ سرخ داغداراست و در علت آن نسبت به نعمان گفته‌اند که نعمان‌بن‌منذر پادشاه حیره دشتی را که از این لاله فراوان داشت قُرق کرد و به‌تماشای خوداختصاص داد و بعضی عقیده دارند که چون نعمان به معنی خون می‌آید آن لالهٔ خونرنگ را بدین‌جهت‌لالهٔ‌نعمان خوانده‌اند.

عبهر : نرگس

مغفر : به‌کسر اول کلاه خود

اشکال اقلیدس : مقصود شکلهای کتاب اصول هندسه تألیف اقلیدس ریاضیدان‌قدیم یونان است.

ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی که از بزرگترین سخنسرایان دورهٔ غزنوی است در آغازکار از سیستان به چغانیان (از بلاد ماوراءالنهر) مسافرت‌کرد وبه ابوالمظفرفخرالدوله احمدبن محمدبن چغانی پیوست و قصایدی درستایش اوبه نظم‌آورد وپس ازآن به غزنین آمد و جزو شعرای دربار محمودی قرارگرفت ودرجنگها، باآن سلطان همراه بود وچکامه‌های شیوادربارهٔ فتوحات وی وستایش دینداری واهمیت مقام اوبسرود وپایگاهی بلند یافت وبا خاندان محمود به‌خصوص فرزند وی محمدارتباط تمام‌داشت وهمه او را تشویق می‌کردند وبه چشم حرمت می‌نگریستند . اشعار فرخی از حیث روانی و انسجام و لطافت مضمون امتیاز تمـام دارد و تغزلات او مورد توجّه سخنشناسان بوده و هست وفات او در سال ۴۲۹ اتّفـاق‌افتاده .

پرسش وتمرین . جشن سده در چه روز بوده است ؟

ایرانیان دراین جشن چه می‌کردند؟

رسمیت آن تا چه زمانی بود ؟

این جشن اکنون معمول است یا نه ؟

این جشن را به چه مناسبت سده گفته‌اند ؟

فرخی‌اهل کجاست ؟

آغازکار چه می‌کرد وباکدام پادشاه معاصر بود؟

اشعار اوچه امتیازی دارد؟

وفات او در چه سالی واقع گردید ؟

ردین چگونه کلمه‌ای است؟

بیجاده‌گون و یاقوتگون اسماست یاصفت ؟

جمله‌های شرطی که دراین قطعه استعمال شده معیّن کنید .

جادویی چه نوع اسمی است ؟

نظیر آن را در این قطعه پیدا کنید .

علم با عمل سودمند است

دعوی مکن که برترم از دیگران به علم
چون کبر کردی از همه نادان فروتری

از من بگوی عالم تفسیر گوی را
گر در عمل نکوشی نادان مفسّری

بار درخت علم ندانم بجز عمل
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری

علم آدمیّت است وجوانمردی وادب
ورنه ددی به صورت انسان مصوّری

از صد یکی به‌جای نیاورده شرط علم
وز حبّ جاه درطلب علم دیگری

مردان به سعی ورنج به‌جایی رسیده‌اند
تو بیهنر کجا رسی از نفس‌پروری

عمری که می‌رود به همه حال جهد کن
تا دررضای ایزد بیچون به‌سر بری

«سعدی»

توضیحات :

تفسیر : شرح دادن وبیان‌کردن، شرح وبیان قرآن کریم

دد : درنده وسبع وغیر درنده‌را دام گویند .

پرسش و تمرین : عالم چه وظایفی دارد؟

عالمی‌که به علم خودعمل نکند مانند چیست ؟

بار درخت علم چیست ؟

چرا دانش را به درخت مانند می‌کنند ؟

مردم به چه وسیله به مقام بلند می‌رسند ؟

حروف اضافه وحروف ربط اشعار فوق را معیّن کنید.

امید

چو فرّخ بود روزی از بامداد — همه مردرا نیکی آید به‌یاد
به خوبی نهد رسم بنیادها — ز دولت به نیکی کند یادها
به هنگام سختی مشو نا امید — کز ابر سیه بارد آب سپید
در چاره سازی به‌خود درمبند — که بسیار تلخی بودسودمند
نفس به کز امید یاری دهد — که ایزد خود امیّدواری دهد
گره در میاوربرابروی‌خویش — در آیینهٔ فتح بین روی خویش
مزن فال بدکآورد حال بد — مبادا کسی کو زند فال بد

شادی

جهان از پی شادی و دلخوشی است | نه از بهر بیداد و محنت کشی است
جهان غم نیرزد به شادی گرای | نه از بهر غم کرده اند این سرای
در این جای سختی نگیریم سخت | از این چاه بی بُن بر آریم رخت
چو دی رفت و فردا نیامد پدید | یک امروز باید به شادی چمید
بدان چ آدمی را بود دسترس | بکوشیم تا خوش بر آید نفس
دمی را که سرمایهٔ زندگی است | به تلخی سپردن نه فرخندگی است
ز بهر درم تند و بدخو مباش | تو باید که باشی درم گو مباش
مشو در حساب جهان سختگیر | همه سختگیری بود سختمیر
به آسانگذاری دمی می شمار | که آسان زید مرد آسانگذار

توضیحات:

فتح: گشایش
گرای: فعل امر فارسی است از مصدر «گراییدن» به معنی میل کردن و متوجه شدن
بُن: ته، قعر

شرط دوستی و صحبت

بدان که هر کسی صحبت و دوستی را نشاید. بلکه باید که صحبت با کسی دارند که در وی سه خصلت بود. اوّل آنکه عاقل بود،

که در صحبت احمق و نادان هیچ فایده نبود و به آخر به وحشت کشد، که نادان آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند، باشد که کاری کند به نادانی که زیان تو در آن بود و نداند. دوم آنکه نیکوخُلق بود، که از بدخو سلامت نبود چون آن خوی بد وی بجنبد حقّ ترا فرو نهد و باك ندارد. سوم آنکه به صلاح بود که هر که برمعصیت مصرّ بود، ازخدای نترسد، وهر که ازخدای نترسد بر وی اعتماد نبود.

یکی ازبزرگان گوید که از صحبت پنج کس حذر کن: یکی دروغزن که همیشه با او درغرور باشی. ودیگر احمق که آن وقت که سود تو خواهد زیان کند ونداند. سوم بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد. چهارم بد دل که به وقت حاجت ترا ضایع گذارد. پنجم آزپیشه که ترا به اندك چیزی بفروشد.

وباید که غرض ازصحبت بشناسی. اگرمقصود اُنس است خلق نیکو طلب کنی واگر مقصود دانش ودین است، علم و پرهیزگاری طلب کنی، واگر مقصود دنیاست، سخاوت و کرم طلب کنی. وبدان که خلق از سه جنسند: بعضی چون غذایند که ازآن گزیر نبود، وبعضی چون دارو که دربعض احوال به ایشان نیاز افتد وبس وبعضی چون علّتند که به هیچ وقت به ایشان حاجت نبود، لیکن مردم به ایشان مبتلا شوند ومدارا باید کرد تا برهند. ودرجمله صحبت با کسی باید کرد که اورا از توفایده‌ای بود یا ترا ازوی.

«کیمیای سعادت به تلخیص واختصار»

آیین کارزار

چون در کارزار باشی آنجا سستی و درنگ شرط نباشد ، چنان کن که خصم بر توشام خورد ، توچاشت خورده باشی براو، وچون در میان کار افتادی هیچ تقصیر مکن و برجان خویش مبخشای که آن‌را که به گور باید خفت به خانه نتواند خفت .

واندر حرکت تا گامی پیش توانی نهاد هرگز گامی باز پس منه . وچون درمیان معرکه وخصمان گرفتار افتادی ازجنگ میاسای که ازجنگ خصمان به‌جنگ توانی رستن که تادرتوحرکات وروزبهی ببینند از تو شکوهند ، و اندر آن جای بر دل خویش مرگ خوش کن و البته مترس ودلیر باش که شمشیر کوتاه به دست دلاوران دراز گردد . وبه کوشش تقصیر مکن که اگر هیچ گونه اندر تو ترسی و سستی پدید آید اگر هزار جان داری یکی نبری و کمتر کسی برتو چیره شود آن گاه یا کشته شوی یا نامت به بدنامی برآید . چون به نامردی میان مردمان معروف شوی ازنان برآیی ودرمیان همسالان خویش شرمسار باشی چون نان نباشد ونام نباشد ، کم آزرمی‌درمیان همالان حاصل آید ، مرگ ازآن زندگانی به بود ، که به نام نیکو مردن به که به ننگ زیستن . اما به خون ناحق دلیرمباش وخون‌هیچ مردم حلال مدار .

« قابوسنامه »

توضیحات :

کارزار : رزمگاه وجنگ
درنگ: تأمل
معرکه : رزمگاه
روزبهی : پیشرفت و سعادتمندی
شکوهند : بترسند
چیره : غالب
همالان : همسران
کم آزرمی: بیحرمتی وکم‌حشمتی
چنان کن که خصم بر توشام خورد تو چاشت خورده باشی : یعنی درکار پیشدستی کن،و شام غذای شب وچاشت صبحانه است

آن راکه به‌گور باید خفت به خانه نتواند خفت : مقصود آن است که از مرگ رهایی نیست و حذرکردن‌سود ندارد وفایده نمی‌بخشد

شمشیر کوتاه به دست دلاوران دراز گردد :ازاین مثل منظورآن است که مرد دلیر و شجاع بر دشمن‌غالب می‌شوداگرچه‌وسایل کاربراو فراهم‌نباشد

پرسش و تمرین : در این عبارت چند فعل به کار رفته است :
«و اندر حرکت تا گامی پیش توانی نهاد هرگز گامی باز پس‌منه » .

دراین عبارت چند مسندٌالیه است :
« وبه کوشش تقصیر مکن‌که‌اگر هیچ گونه اندرتوترسی وسستی پدید آید اگر هزار جان داری یکی نبری . »

دادگری پادشاه

شنیدم که یکی از ملوك به گوش گران بوده است . چنان اندیشید که آنان که ترجمانی می کنند سخن متظلّمان را بااو راست نگویند و چون حال او نداند چیزی فرماید که موافق‌کار او نباشد .

فرمود که متظلّم باید که جامهٔ سرخ بپوشد ودیگرهیچ کس جامهٔ سرخ نپوشد تا من اورا بشناسم. و آن ملك بر پیل نشستی ودر صحرا بایستادی و بفرمودی تا ایشان را پیش آوردندی تا به آواز بلند حال خویش می گفتندی و او جواب ایشان می‌دادی این‌همه احتیاط از بهر جواب آن جهان کرده‌اند تا چیزی برایشان پوشیده نگردد .

«سیاستنامه»

توضیحات:

گران : سنگین

ترجمان : مترجم وکسی که میان دونفرزبانی را به زبان دیگر ترجمه می‌کندووی‌را به‌فارسی ترزفان گویند وبعضی گویند ترجمان معرّب ترزفان است

متظلمان : دادخواهان و فریاد خواهان

سیاستنامه : این کتاب به فارسی روان و ساده نوشته شده و دستوری برای سیاست و ادارهٔ کشور می‌باشد و تألیف آن چنانکه درمقدمه ودیباچهٔ کتاب بدان اشاره شده ازخواجه نظام‌الملك وزیرمی‌باشد. این وزیر باتدبیر درکشورداری وکفایت وکیاست مقامی‌بلند دارد و در شهر بغداد ودیگر شهرها مدرسه‌ها ودانشخانه‌های بزرگ بنا نهاد که معروف و موسوم به نظامیه بود ودر سال چهارصد و هشتاد وپنج در حدود نهاوند به دست‌یکی از فداییان اسماعیلی کشته شد.

پرسش و تمرین : حروف ربط حکایت فوق را معین کنید .
ماضیهای استمراری را تعیین کنید .

خسرو پرویز = بهرام چوبینه

چنین گویند که پرویز بهرام چوبین را در ابتدا نیکومی‌داشت چنانکه یك ساعت بی او نبودی ودر شراب وشکار وخلوت از خویشتن جدا نداشتی . و این بهرام سوار یگانه بود و مبارز و بیهمتا . مگر روزی ملك پرویز را عمّال هری سیصد شترسرخ‌موی آوردند وبرهریك خرواری ازحوایج ودیگرمتاع. بفرمودتا همچنان برای بهرام چوبین برند تا او را در مطبخ فراخی بود. دیگر روز پرویز را خبر آوردند که دوش بهرام غلامی را از آن خویشتن فرو کشید و بیست چوب بزدش . پرویز را خشم گرفت . گفت : بهرام را حاضر کنید چون بهرام بیامد بفرمود تااز سلاحخانه تیغی پانصد بیاورند . گفت‌ای بهرام هر چه از این تیغها نیکوتر است جدا کن . بهرام همی گزید که تیغی صدو پنجاهی بگزید . گفت : آنچه خیارتراست از این بر گزیده‌ها بیرون کن . پس بهرام از این گزیده‌ها دو تیغ جدا کرد . پرویز گفت: اکنون بفرمای تااین دو تیغ را در یك غلاف بگذارند. بهرام گفت : ای ملك دوتیغ در یك نیام نیکو نیاید . پرویز گفت : دو فرمانده در یك‌شهر نیکونباشد . بهرام چون چنان دید دروقت‌بدانست که او خطا کرده‌است . پرویز گفت : اگر نه آنستی که ترا بر من حقّ خدمت بسیار است وبرداشتهٔ خویش را نمی‌خواهم که بیفکنم والاّ از تو در نگذشتمی از این کار دست باز دار که خدای تعالی ما را بر

زمین داور کرده است نه ترا ، هر که را داوری باشد حال او برای ما بر باید داشت تا آنچه واجب کند در آن باب به راستی بفرماییم و اگر بعدازاین زیردستی ودرم خریده‌ای را گناهی پدید آید، نخست باید که معلوم ما کنی پس آنچه واجب آید تأدیب فرماییم تا هیچ کس را به ناواجب رنجی نرسد . این بار عفو کردیم . بهرام که چنین سپهسالاری بود با او این خطاب رفت با دیگری خود چه رود .

«سیاستنامه»

توضیحات:

پرویز: از پادشاهان بزرگ ساسانی است و مجلس بزم و تجمل آن معروف است

بهرام چوبین: ازسرداران بزرگ پرویز بود ولی عاقبت سراز اطاعت وی بپیچید و پس از جنگهای بسیار مغلوب و کشته گردید

عمّال : کارگزاران و فرمانداران وحکام

خیارتر : برگزیده تروپسندیده تر

نیام : غلاف شمشیر

در وقت : زود ، فوراً

برداشته : برآورده و بلندکرده و تربیت کرده وترقی داده

حال کسی رابه کسی برداشتن: عرضه و بیان کردن

درم خریده : غلام وکنیز

پرسش وتمرین : دست بازداشتن چه معنی دارد؟

- ال او برای ما بر باید داشت یعنی چه ؟

نتیجه و مقصود ازاین حکایت چیست؟

قید وصف و قید زمان حکایت فوق را معین کنید .

وجوه افعال آن را تعیین کنید .

۱

ایوان مداین

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان
یك ره ز ره دجله منزل به مداین کن
و ز دیده دوم دجله برخاك مداین ران
بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد
گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداین را
درسلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
گه گه به زبان اشك آواز ده ایوان را
تا بو که به گوش دل پاسخ‌شنوی زایوان
دندانهٔ هرقصری پندی دهدت نونو
پند سر دندانه بشنو ز بن‌دندان
گوید که‌توازخاکی‌ما خاك‌تواییم اکنون
گامی دوسه برما نه واشکی‌دوسه‌هم بفشان
از نوحهٔ جغد الحق ماییم به دردسر
از دیده گلابی کن دردسر ما بنشان

آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی
جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان

ما بارگه دادیم این رفت ستم برما
برقصر ستمکاران تاخود چه رسد خذلان

بر دیدهٔ من خندی کاینجا زچه می گرید
خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان

این‌است‌همان درگاه کو را زشهان بودی
دیلم ملك بابل هندو شه ترکستان

این است همان صفّه کز هیبت او بردی
برشیر فلك حمله شیر تن شادروان

پندار همان عهد است ازدیدهٔ فکرت بین
درسلسلهٔ درگه در کوکبهٔ میدان

از اسب پیاده شو برنطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

مست‌است‌زمین‌زیرا خورده‌است به‌جای‌می
در کأس سر هرمز خون دل نوشروان

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینك
ز ایشان شکم خاك است آبستن جاویدان

خون دل‌شیرین است آن می که‌دهد رز بن
ز آب‌و گل پرویز است‌این‌خم که‌نهد‌دهقان

خاقانی ازاین در گه دریوزهٔ عبرت کن
تا ازدر تو زین پس دریوزه کند خاقان

گر زاد ره مکّه تحفه است به هر شهری
تو زاد مداین بر تحفه ز پی شروان

اخوان که زراه آیند آرند ره‌آوردی
این قطعه ره‌آورداست از بهردل اخوان

«خاقانی»

توضیحات :

ایوان مداین : مقصود طاق کسری است از بناهای عهد ساسانی در مداین که بعضی بنای‌آن را به شاپوراول وعده‌ای به خسرواول‌انوشیروان نسبت می‌دهند وقسمتی ازاین بنای مجلل و با شکوه‌که نمونهٔ عهد عظمت وجلال ساسانیان است باقی مانده وموجب حیرت بینندگان می‌گردد و بزرگان و شعرای فارسی وتازی در عظمت آن سخن رانده و اشعاری سروده‌اند و درکتب تاریخی و جغرافیایی نکات مهمی راجع به‌ایوان مداین می‌توان یافت. مداین پایتخت‌ساسانیان بود ودرنزدیکی بغداد فعلی مشتمل بر هفت شهر بودکه مهمترین آنها تیسفون‌و سلوکیه و شهر رود اردشیر به‌شمار می‌رفت و عربان آنها رامداین‌کسری می‌گفته‌اند.

ران : فعل امراست ازراندن به معنی جاری ساختن و روان کردن

چون: دراین‌مورد ازادات‌استفهام است یعنی چگونه و به چه کیفیت

سلسله ایوان : اشاره است به زنجیر عدل انوشیروان که مطابق بعضی روایات از بالای کاخ خود آویخته بود تاستم رسیدگان دست بدان زنجیر زده شاه را از داد خواهی خود مطلع گردانند .

درسلسله شد دجله : شعرا موج آب را به حلقه های زنجیر و زره تشبیه می کنند ورسم چنان بودکه دست وپای دیوانگان را بهزنجیر می‌بستند ومقصود خاقانی آن است که دجله ازفرط اندوه وبسیاری اندیشه دیوانه گردید و از امواج خود در زنجیر کشیده شد ونظیر این تشبیه را دربیت زیر می‌توان دید:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است
پای در زنجیروکف برلب مگردیوانه‌است

بوکه : مخفف بودکه به معنی شاید که استعمال می‌شود و کلمهٔ بوك به معنی شاید ومگر، صورت دیگر است . از همین کلمه

بن دندان: از صمیم قلب واز ته دل و ازبن سی ودو دندان نیزدراشعار به همین معنی است

ازنوحهٔ جغد: جغد در ویرانه منزل دارد و این مصراع اشاره به آن است و الحق به معنی راستی است

ازدیده گلابی کن درد سرمابنشان: یعنی گریه کن و اشك بریزوچون گلاب را پزشکان قدیم درتسکین درد سر به‌کار برده اند خاقانی آن رااز اشك کنایه گرفته و این مضمون را بهوجود آورده است

الحان : جمع لحن سرود و آهنگ موسیقی

خذلان : به کسراول خواری

دیلم : اینجابه معنی چاکراست

هندو : در این بیت به جای پاسبان استعمال شده

شیرتن شادروان : شادروان پردهٔ بزرگی بودکه پیش درخانه‌وایوان بار می‌کشیده‌اند و دارای نقوش و تصاویر بوده چنانکه اکنون هم گاهی نقش شیررا روی پرده می‌کشند شادروان هم گاهی دارای صورت شیر بوده است

نطع : سفره و بساط شطرنج است و اسب وپیاده ورخ وپیل هم ادوات شطرنجند و هر کدام حرکت مخصوص دارند وشهمات آن است که شاه‌شطرنج ازحرکت بازماند

نعمان : مقصود نعمان‌بن منذرآخرین شاهان حیره است‌که عموماً دست نشاندهٔ شاهنشاهان‌ایران بوده‌اندو خسروپرویز برنعمان‌غضب‌کردوپس ازآنکه او راچندی‌محبوس داشت بنا به بعضی روایات نعمان‌را زیر پای پیل افکند وبکشت

کأس : کاسه وجام

رزبن : رز ، درخت تاك

دریوزه : گدایی . اخوان اینجا مقصود یاران ودوستان است

ره آورد : سوغات

افضل‌الدین بدیل خاقانی : فرزند علی نجار ازمردم شیروان بود واو درحجرتربیت عم‌خودکافی الدین عمربن‌عثمان‌که حکیم وفیلسوف و ادیب بود به تحصیل علم راغب گشت و ازعم خویش بهرهٔ علمی گرفت و به وسیلهٔ ابوالعلای گنجوی که درشعر استاد او بود به دربارشروان شاهان معرفی شد وباخاقان اکبرابوالهیجامنوچهر مربوط گردید وتخلّص خاقانی ازنام او گرفت وبعد از روزگار منوچهر، فرزند وی خاقان‌کبیراخستان درنگهداشت ورعایت جانب خاقانی می‌کوشید. وبه نام خاقانی درکشور ایران و نزد خلفای بغداد و امرای موصل وشام مشهور شد و هریك در آرزوی دیدار و ارجاع خدمتی بدو بودند ولی خاقانی خدمات علمی رابرمشاغل دیوانی ترجیح می‌نهاد.

خاقانی دوبار به مکه وحجازمسافرت‌کرده وچندی به ری وبلاد غربی‌ایران رهسپارگردید وقصیدهٔ ایوان مداین راپس ازبازگشت ازحجازبه نظم آورده است. منظومهٔ تحفةالعراقین، شرح‌سفرنخستین اوست که در سال پانصد و پنجاه ویك اتفاق‌افتاد و فواید تاریخی بسیار را متضمن می‌باشد . قصاید خاقانی سبك مخصوص دارد و به خصوص در وصف صبح و آفتاب و برفهای زمستانی اشعار بسیار فصیح دارد. وفات اوبه‌سال ۵۹۵ اتفاق افتاد.

پرسش و تمرین : ایوان مداین‌کجاست ؟
کدام یك ازشهنشاهان ساسانی‌آن را ساخته است ؟
فعلاباقی‌است یا به‌کلی ویران شده ؟

شهر مداین کجا بوده‌است ؟
چرا آن‌را مداین می‌گویند ؟
خاقانی ازمردم کدام شهراست ؟
نزدکه تحصیل کرد ؟
به چه وسیله باشروانشاهان مربوط شد ؟
علت شهرت او به خاقانی‌چیست؟
به چه شغلی مایلتربود ؟
چند سفر به حجاز رفت؟
درکدام سفر منظومهٔ تحفةالعراقین را به نظم آورد ؟
چه نوع شعررا بهترساخته‌است؟
پیچان و بریان چه نوع صفتی است ؟
نظیرآن را در این قطعه پیداکنید .
شنیدستی ، چه نوع ماضی است؟
کلمات جمع که دراین قطعه‌آمده نشان دهید.

ایران را چرا باید دوست داشت

برای بعضی این مشکل پیش‌آمده که میهندوستی وحس ملیّت با حبّ نوع بشر که مستلزم حس بین‌المللی‌است چگونه سازگارمی‌شود؟ ولیکن درنظر من علاقهٔ ملیّت با احساسات بین‌المللی و وطنپرستی با حبّ نوع بشر منافات ندارد و به آسانی جمع می‌شود . اگر مهر من نسبت به میهن تنها ازآن سبب باشد که خود از آن مرز وبوم هستم و بخواهم این عنوان‌را وسیلهٔ مغایرت خویش وبیگانه قرار داده و از اختلاف و نفاق بین مردم برای خود استفاده کنم ، این وطنپرستی

نیست ، خود پرستی است و مانند تعصّب دینی آن جماعت از ارباب ادیان که اختلاف دین و مذهب و نفاق بین مردم را وسیلهٔ منافع و اعتبارات شخصی‌وفرقه‌ای قرار می‌دادند مذموم‌است وباید مردودباشد.

ولیکن یك وطنپرستی بیغرضانه هم هست که هر فردی چون پروردهٔ آب وخاکی است به واسطهٔ نعمتها وتمتّعاتی که ازوطن وابنای وطن دریافت کرده ، نسبت به آنها درخود حقشناسی احساس می کند، چنان که فرزندنسبت به‌پدرومادر مهرمی‌ورزد . این‌حبّ وطن‌مستحسن است ، بلکه هرفردی‌به آن مکلّف می‌باشد ، جزاینکه متذکّر شد که این وطنپرستی باحبّ کلیّهٔ نوع بشر منافات ندارد وانسان همچنانکه دردرجهٔ اوّل رهین منّت پدر و مادر ودر درجهٔ دوم مدیون ابنای وطن است ، دردرجهٔ سوم ذمه‌اش مشغول کلیّهٔ نوع بشرمی‌باشد وهمه‌را باید دوست بدارد وخیروسعادت همه را باید بخواهد که خیر وسعادت خود اووقوم او هم در آن است و به عبارت دیگر این قسم وطنپرستی جزء تعاون وهمبستگی کلّ نوع بشر است . ازاین گذشته یك منشأ ومأخذ دیگر نیز برای وطنپرستی هست که در نظر من از منشأ سابق‌الذکر هم محکمتر و معقولتر می‌باشد و آن وطنپرستی کسی است که وطن و ابنای وطن خودرا سزاوار مهر و شایستهٔ محبّت می‌داند از جهت قدر ومنزلتی که درواقع دارند ، مانند دوستی کسی نسبت به شخص دیگر نه از جهت خویشی و قرابت یا مهربانی و ملاطفت که بین آنها بوده بلکه به سبب منزلتی که به واسطهٔ قدر وقیمت واقعی درنظر یکدیگر حاصل کرده‌اند .

به عقیدهٔ من به ویژه این نوع محبّت است که به قول معروف

بنای آن خالی ازخلل است .

امروز دانشمندان و صاحب نظران دنیا متّفقند در اینکه کلیهٔ موجودات و نوع بشر در طریق ترقی قدم می‌زنند و متوجّهٔ کمال و طالب وصول به آن می‌باشند واگر یك وظیفهٔ معنوی برای مردم فرداً یا جمعاً قایل باشیم چنانکه نمی‌توانیم قایل نباشیم ، آن وظیفه این است که دروصول نوع‌بشر به مدارج عالیه کمال شرکت ومدد نمایند.

هرقوم و جماعت مانند هرفردی این وظیفه‌را ادا نماید عزیز و قابل احترام ومحبّت است وهرچه بیشتر وبهتر ازعهدهٔ آن برآید گرامیتر است وعلاقه به وجود او بیشتر باید داشت وهرچه یك قوم درادای این وظیفه کوتاهی کند البتّه عزّتش کمتر وعلاقه به وجود وبقای اوضعیفتر خواهد بود ، مگر اینکه این کوتاهی تقصیراو نبوده و عوایق وموانع اورا ازکار باز داشته باشد ودرآن صورت وظیفهٔ هرکس است که آن عوایق‌را تا می‌تواند مرتفع سازد و عنصر بیثمررا در مجمع انسانیّت مثمر نماید .

غرض اینکه هرکس عضو هیئت و جماعتی باشد که وظیفهٔ انسانیّت خودرا چنانکه بیان کردم ادا نموده است ، حق دارد ، هیئت وجماعت خودرا دوست بدارد ودرعین اینکه‌البتّه نباید منکروجودسایر اقوام و ملل باشد علاقهٔ او نسبت به قوم و ملّت خویش علاقهٔ معقول و مستحسن است .

حال تصوّر می کنم هرکس به احوال ایرانیان درست معرفت یابد تصدیق خواهد کرد که این قوم در وظیفهٔ خود درعالم انسانیّت کوتاهی نکرده بلکه نسبت به بسیاری از اقوام دیگر در راه وظیفه-

شناسی پیشقدم است ومداومتش در این راه نیز ازاکثرملل بیشتربوده است . هرچند برای ملت ایرانی به اقتضای طبیعت روزگار متأسفانه دوره‌های تنزّل‌وانحطاط نیز پیش آمده که درآن‌دوره‌ها ازابراز استعداد و مایهٔ خدا داد ممنوع ومحروم گردیده است ولیکن ظلمت آن ایّام همه وقت عارضی وقهری و موقتی بود و با این همه هیچ گاه تندبادحوادث که برایران و مردم آن هجوم‌آورده چراغ معرفت را درآن‌مملکت و آتش ذوق و شوررادر دل ایرانیان به کلّی خاموش نکرده وبه قول خواجه حافظ شیرازی :

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند
که آتشی که نمیرد همیشه دردل‌ماست

قوم ایرانی هروقت شوکت و سیادت داشته قدرت خودرابرای استقرار امنیّت وآسایش ورفاه مردم به‌کاربرده ، اقوام زیردست‌خویش را به ملاطفت ورأفت اداره کرده ، مزاحم آداب و رسوم و زبان و خصوصیات قومیّت آنها نشده ، هرگز به هدم وتخریب آبادیها و قتل عام نفوس نپرداخته و باآنکه از طرف دشمنان مکرّر به بلیات نهب و حرق و قتل و چپاول گرفتار گردیده هنگام قدرت در صدد تلاقی برنیامده است .

کیش باستانی ما ویرانی ودرّندگی را مانند بیماری و تاریکی ازآثار شیطان و اهریمن خوانده و ایجاد وسایل آبادی و روشنایی و تندرستی را مایهٔ تقرّب یزدان دانسته است ، در تمام دورهٔ سه‌هزارسالهٔ تاریخ ما از صاحبان شوکت آنها که ایرانی حقیقی بوده‌اند نام خود را به عملیاتی مانند فجایع آشوریان و بابلیان وچنگیزیان وتیموریان

و امثال آنها ننگین وملوّث نکرده‌اند . آزار و قتل و غارت و ویرانی و تعصّب جاهلانه در ایران کمتر وقتی از خود ایرانیان ناشی شده و غالباً عمل خارجیان یا از تأثیر ونفوذ ایشان بوده است . ایرانیها مثل یونانیان و رومیان زیر دستان خود را بنده و عبید نساخته و زحمات زندگانی خویش رابه دوش آنها بارنکرده وبزرگان وسلاطین ایرانی هیچ وقت‌مانند رومیان برای تفنّن وتفرّج خاطر ، اسرا را بایکدیگر یا باشیرو ببروپلنگ به جنگ نینداخته‌اند .

دولتهای ایرانی هرگز مانند اسپانیولیها طرد و تبعید چند صد هزار نفر مردم بی آزار را به جرم اختلاف دین و مذهب روا نداشته بلکه خارجیان رابه کشور خود دعوت کرده اند . رفتار سلاطین‌صفویّه باارامنه نمونه‌ای ازاین شیوه وطریقه‌است ودست‌یافتن کوروش‌شاهنشاه ایران بربابل بشارت‌آزادی قوم یهود ازاسارت هفتاد ساله بوده‌است . هر یك از ادوار شوکت وسلطنت ایرانی راکه بنگریم می‌بینیم در آن دوره آثار و خصایص انسانیت از علم وحکمت و شعر و ادب و زراعت و تجارت و صناعت و کلیهٔ لوازم مدنیّت رونق و رواج داشته است ، ایرانیها خود رأساً به‌آن امور اشتغال می ورزیدند وبیگانگان را هم‌در این راه تشویق و ترغیب و تقویت و حمایت می‌کردند و داراها و اردشیرهای ما دانشمندان و حکمای یونان و غیره را به دربار خود دعوت می‌کردند و فلاسفه و علمایی که از وطنشان طرد و تبعید می‌گردیدند در نزد اکاسره به مهربانی پذیرفته شده و در دارالعلمهای ما به مطالعات و عملیات علمی اشتغال می ورزیدند .

متأسفانه دست جفاکاران آثار ونتایج زحمات اجداد ما را محو

وخراب کرده وچون می‌خواهیم پی به‌چگونگی آنها ببریم به‌وسایل غیرمستقیم باید متوسل شویم. امّا آیا کلمات حکیمانه‌ای که‌ازبزرگان وپادشاهان مامنقول‌است دلیل بر بزرگواری وبلند نظری آنان‌نیست؟ آیااهتمامی که‌برای‌دست یافتن برخزاین‌حکمت و معرفت مانند کتاب کلیله ودمنه و امثال آن داشتند علامت دانشپروری ایشان نتواندبود؟ آیا آثار صنعتی که در خرابه‌های آثار قصور آنها دیده می‌شود دلالت تامّه برهنرپروری و ذوق فطری ایشان ندارد ؟ بزرگمنشی و استعداد و دانشمندی ایرانیان چنان بوده است که همهٔ اقوام ومللی که با آنها سرو کار داشته‌اند ، حتی دشمنان ازایشان به خوبی یاد می کرده‌اند و همه وقت نام ایرانی در اذهان و خواطر مردم شهامت وملاطفت وذوق وشور وظرافت و حکمت وعرفان رابه یاد می‌آورده است. هر گاه به گفته‌های بزرگان دنیا از هرقوم ومملکت و هر دوره و زمان رجوع شود از دوست و دشمن، از یونانی و رومی وعرب و یهود و هنود گرفته تا اقوام عدیدهٔ اروپایی و از هردوت و گزنفن و افلاطون تا ولتر و مُنْتِسْکیو و ارْنست رُنان ومستشرقین گذشته ومعاصر،اگر در کلماتشان تتبع به‌عمل‌آید ، دفاتری چند می توان ترتیب داد . ازآنچه در حقّ ایرانیان گفته وبه صراحت و یا کنایه وبه عمد یا مِن‌غیر قصد،مستقیم یا غیرمستقیم آنان را ستایش نموده‌اند . ازطرف دیگرهروقت سیادت از ایرانی سلب شده.وغلبهٔ اقوام خارجی ذوق سلیم وطبع رقیق ایرانی را محجوب کرده ، عالم انسانیّت در این قسمت دنیا که ما هستیم تنزل و انحطاط یافته است ولیکن در آن مواقع نیز مایه و استعداد ایرانی تأثیر خود را بخشیده و اقوام وحشی و بیتربیت را که به زور

کثرت جمعیّت و یا بر حسب پیشامدهای خاص بر مملکت ایران چیره شده اند ، دراندك زمان برحسب استعدادآنان بیش یا کم داخل در عوالم تمدّن وتربیت کرده است .

رونق کلیّهٔ لوازم تمدّن وتربیت در زمان خلفای عبّاسی که از دوره‌های درخشان تاریخ عالم انسانیّت به شمار می‌رود ، بهترین شاهد این مدّعاست ، چه همه کس تصدیق دارد که جلوهٔ خوشی که مسلمین در آن دوره در علم وحکمت وسیاست وصنعت وغیره کرده‌اند جزو اعظم آن به همّت ایرانیان و از وجود ایشان بوده است . قریحه و استعداد ایرانیان در ابراز افکار عالی وبدیع و ایجاد آثار صنعتی ظریف و لطیف چنان سرشار و زاینده بود که انسداد مجاری عادی از آن جلوگیری نکرده وخود مجاری برای ظهور وبروز احداث کرده است ؛ اگر مایهٔ طبیعی فکر خویش را به صورت حکمت و فلسفه نمی‌توانسته‌است جلوه دهدبه عنوان دین ومذهب درآورده وا گرممنوع بوده است که ذوق صنعتی خود را به نقاشی و مجسمه سازی ظاهر کند به خوشنویسی و تذهیب و منبتکاری و سایر تزیینات و تنزّهات جلوه داده است .

نفوذ علمی وادبی و صنعتی ایران در ممالك مجاور از آفتاب روشنتر ،وبا اینکه در این صد سال اخیر در برانداختن آن اهتمام به عمل آورده‌اند هنوز آثارش پدیدار است ، چنانکه می توان گفت از دیر زمان در آسیای غربی و مرکزی ، ایرانی یگانه عامل تربیت و تمدّن، وایران مرکز وکانون تابش انوار معرفت بوده‌است .

از این گذشته از ایرانیان هر وقت فردی یا جماعتی اوضاع

وطن را مساعد احوال خود ندیده و جبراً یا اختیاراً به ممالك دیگر مهاجرت کرده‌اند ، همواره نام ایرانی را به آبرومندی حفظ کرده حامل علم و صنعت و عامل آبادی و ثروت بوده‌اند ، چنانکه می‌توان گفت در همهٔ ممالك مجاور ایران آثار تمدّن و آبادی کلاً یا بعضاً از نتایج وجود ایرانیان است. مردم ممالك وسیع هندوستان اگرانصاف دهند می‌توانند بهترین شاهداین مدّعا باشند که تأثیرات ایرانیان دورهٔ اسلامی در آن مملکت آشکار است وقابل انکارنیست . مقام ایرانیان باستانی نیز در هندوستان حاجت به شرح و بیان ندارد ،که جماعت پارسیان که بازماندگان این قوم شریفند امروز در آن سرزمین چه مقام ارجمند در همه رشته های خصایص انسانیّت دارند و چگونه نام ایرانی را درمیان اقوام و فِرَق بیشمارآن دیار محترم نگاه داشته مایهٔ سرافرازی ما می‌باشند .

از ذکر این جملات مقصود رجزخوانی نیست بلکه غرض این است ، به عقیدهٔ من ایرانی ازآن اقوام است که استعداد ادای وظایف انسانیّت را دارد . چنانکه امروز هم باآنکه تازه ازدوره های تاریکی تاریخ ایران بیرون آمده‌ایم ، معهذا آثار استعداد ایرانی ظاهر است و می‌توان امیدوار بود که باز باکاروان ترقی نوع بشر همقدم شود و دراین موقع که به نظر می رسد که تمدّنهای مختلف شرق و غرب به یکدیگر برخورده و با هم اختلاط وامتزاج یافته و یك یا چند تمدّن تازه باید ایجاد گردد ، ذوق و هوش و فکرایرانی هم مثل ایّام گذشته یك عنصر مفید با قیمت واقع شود .

پس ما ایرانیان حق داریم که میهنپرست و ملتدوست باشیم

چنانکه از خارجیان نیز هر کس درست به احوال این قوم برخورده تصدیق کرده است که وجودش در عالم انسانیت مفید بوده و هست و نسبت به ملت و مملکت ما اظهار مهر وملاطفت کرده؛ وما باید قدر آن مهربانیها را بشناسیم ومنظور بداریم.

«محمد علی‌فروغی»

گرفتاری بیژن به دست افراسیاب

به بیژن چنین گفت افراسیاب
که بخت بدت کرد برتو شتاب
تو آنی کز ایران به گرز و کمند
همی رزم جستی به نام بلند
بدو گفت بیژن که ای شهریار
سخن بشنو از من یکی هوش دار
گرازان به دندان وشیران به چنگ
توانند کردن به هرجای جنگ
یلان هم به شمشیر و تیر و کمان
توانند کوشید با بد گمان
یکی دست بسته برهنه تنا
یکی را ز پولاد پیراهنا
چگونه جهد شیر بی‌چنگ تیز
اگر چند باشد دلش پرستیز
اگر شاه خواهد که بیند زمن
دلیری نمودن بدین انجمن
یکی اسپ فرما و گرز گران
گزین کن ز ترکان هزاران سران
به آوردگه گر یکی زان هزار
همی زنده مانم به مردم مدار
کشیدندش از پیش افراسیاب
دل از درد خسته دو دیده پر آب
چو آمد به در بیژن خسته دل
ز آب مژه پای مانده به گل
همی گفت اگر بر سرم کردگار
نبشته است مردن به بد روزگار
ز دار و ز کشتن نترسم همی
ز گردان ایران بتفسم همی

دریغا شهنشاه و دیدار گیو
دریغا که دورم ز گردان نیو
دریغا که باب من آن پهلوان
بماند ز هجران من ناتوان
دریغا ندارد پدر آگهی
که بیژن زجان گشت خواهد تهی
دریغا که همسال یاران من
چو آگه شدند ازغم جان من
به درد دل آوخ که بریان شوند
چو بر جان من زار گریان شوند
ایا باد بگذر به ایران زمین
پیامی زمن بر به شاه گزین
به گُردان ایران رسانم خبر
وز آنجا به زابلستان برگذر
به رستم رسان زود از من خبر
بدان تا به کینم ببندد کمر
بگویش که بیژن بد سختی دراست
تنش زیر چنگال شیر نر است
به گرگین بگو ای یل سست رای
چه گویی تو با من به دیگر سرای
که من با تو مردی نمودم بسی
که هرگز نکرده است کس باکسی
مکافات آن را بدی ساختی
به دام بلایم در انداختی
ز نامردی خویش ترسیدیا
ز جان و روانم تو ببریدیا

✩

نگونش به چاه اندر انداختند
سر چاه را سنگ برساختند
منیژه بیامد بیك چادرا
برهنه دو پای وگشاده سرا
چو از کوه خورشید سر برزدی
منیژه ز هردر همی نان چدی
همی گرد کردی به روز دراز
به سوراخ آن چاه بردی فراز
به بیژن سپردی و بگریستی
بدین شوربختی همی زیستی

« فردوسی »

توضیحات :

یلان : جمع یل ، شجاع
بدگمان : کنایه از دشمن
سران : بزرگان ورؤسا
آوردگه : میدان جنگ
نمانم : نگذارم
به مردم مدار : مرا مرد مشمار
تفسیدن: داغ شدن‌وازشرم آب‌شدن
گردان نیو : پهلوانان زورمند و خوب خصال

باب : پدربزرگ
گزین: منتخب وبرگزیده
گرگین : پسرمیلاد از پهلوانان ایران‌بودکه بیژن رابه دام منیژه انداخت
منیژه: دختر افراسیاب شاه توران بود که بیژن را از بیشه در حال خواب ربوده به توران برده بود

آیین گفتار

به دانستن رازی که تعلّق به نیك وبد تو ندارد رغبت مکن .

جز باخویشتن راز خویشتن مگوی ، پس اگر گویی آن سخن را از پس آن ، راز مخوان؛ وپیش مردمان با کسی راز مگوی که اگرچه رونسو سخن نیکو بود از برونسو گمان به زشتی برند، که آدمیان بیشتر به یکدیگر بدگمان باشند. هرچه گویی آن گوی که به راستی سخن تو گواهی دهد و اگرچه به نزدیك مردمان سخنگوی وصادق باشی ؛ و هرسخنی که گویند بشنو ولیکن به‌کار بستن‌مشتاب.

هرچه گویی نا اندیشیده مگوی و اندیشه را مقدّم گفتار خویش دار تا بر گفته پشیمان نشوی که پیش اندیشی دوم کفایت است؛ واز شنیدن

هیچ سخن ملول مباش ، اگرت به‌کار آید و اگر نه بشنو تا در سخن برتو بسته نگردد و فایدهٔ سخن فائت نشود ، وسرد سخن مباش که سخن سرد تخمی است که از او دشمنی روید . اگرچه دانا باشی خویشتن‌را نادان شمر تادر آموختن گشاده گردد و سخن یك گونه مگوی، با خاص خاص وباعام عام گوی تاازحدّ حکمت بیرون نباشی.

و اگرچه سخندان باشی ازخویشتن کمتر ازآن نمای که دانی،تا به وقت کردار و گفتار پیاده نمانی؛وبسیار دان کمگوی‌باش ، نه کمدان بسیار گوی، که گفته‌اند :

که خاموشی دوم سلامت است وبسیار گفتن دوم بیخردی .

ازآنکه بسیار گوی اگرچه خردمند کسی باشد عامه او را از جملهٔ بیخردان دانند و اگرچه بیخرد کسی باشد چون خاموش بود مردمان عامه خاموشی وی را ازجملهٔ عقل دانند . وهرچند پاکروش وپارسا باشی خویشتن ستای مباش که گواهی تو برتو کسی نشنود ، وبکوش تا ستودهٔ مردمان باشی نه ستودهٔ خویش؛واگرچه بسیار دانی آن گوی که به کار آید تا آن سخن برتو وبال نگردد .

سخنهای ملوك وحکما قبول کن که پند ملوك وحکما شنودن دیدهٔ خرد را روشن کند که سرمه وتوتیای چشم خرد حکمت است .

«قابوسنامه»

توضیحات :

درونسو: درون وباطن
برونسو : ظاهر

پیش‌اندیشی دوم کفایت است: مفاد مثل آن است که تأمل پیش از گفتار و اندیشه پیش از عمل از جنس کاردانی است و چون کاردانی متعلق به عمل و همان معنی از کفایت متبادر به ذهن است، پیش‌اندیشی را دوم کفایت خوانده است

اگرت به کار آید وگرنه بشنو تادر سخن برتو بسته نگردد: یعنی اگر سخن به کار خورد یا نخورد بشنو که اگر هیچ نیاموزی سخندانی خواهی آموخت و در سخن و باب تکلم بر روی تو باز خواهد شد و بسته نخواهد ماند

فائت نشود: ازدست نرود وفوت نگردد

پیاده نمانی: عاجز و درمانده نگردی . عامی و بیسواد را پیاده نامند

گواهی تو بر تو کسی نشنود: زیرا ستایش خود به منزلهٔ گواهی دادن به فضایل خویش است که هرگز مقبول نگردد

توتیا: بضم اول وکسر سوم فارسی معرب است و برانواع سرمهٔ چشم اطلاق می‌شود

پرسش وتمرین: این عبارت «اگرت به کار آید وگرنه بشنو تا در سخن برتو بسته نگردد» دارای چند جمله است،صفات مرکب و بسیط این قطعه را نشان دهید .

رستم ونجات بیژن

بفرمود رستم به سالار بار   که بگزین زلشکر سواران هزار
تهمتن بیامد چو سرو بلند   به چنگ اندرون گرز و برزین کمند
چو نزدیکی مرز توران رسید   سران سپه را همه برگزید
سپه را بدان مرز ایران بماند   خود و ویژگان سوی توران براند

همه جامه برسان بازارگان   بپوشید و بگشاد بند از میان
گشادند گردان کمرهای سیم   بپوشیدشان جامه های گلیم
سوی شهر توران نهادند روی   یکی کاروانی پر از رنگ و بوی
منیژه خبر یافت از کاروان   یکایك به شهر اندر آمد دوان
برهنه سر آن دخت افراسیاب   بر رستم آمد دو دیده پر آب
همی باستین خون زمژگان برفت   بر او آفرین کرد و پرسید و گفت:
«به کام تو بادا سپهر بلند   ز چشم بدانت مبادا گزند
همیشه خرد بادت آموزگار   خنك شهر ایران و خوش روزگار
چه آگاهی است ز گردان شاه   ز گیو و ز گودرز و ایران سپاه
نیامد ز بیژن به ایران خبر   نیایش نخواهد بدن چاره گر
که چونین جوانی ز گودرزیان   همی بگسلاند ز آهن میان
بسوده است پایش به بند گران   دو دستش به مسمار آهنگران»
بترسید رستم ز گفتار اوی   یکی بانگ برزد بلندش به روی
بدو گفت: «کز پیش من دورشو   نه خسرو شناسم نه سالار نو
ندارم ز گودرز و گیو آگهی   که مغزم ز گفتار کردی تهی»
به رستم نگه کرد و بگریست زار   ز خواری ببارید خون بر کنار
بدو گفت: «کای مهتر پر خرد   زتو سرد گفتن نه اندر خورد
سخن گر نگویی مرانم ز پیش   که من خود دلی دارم از درد ریش
چنین باشد آیین ایران مگر؟   که درویش را کس نگوید خبر؟
منیژه منم دخت افراسیاب   برهنه ندیده تنم آفتاب
کنون دیده پرخون و دل پر ز درد   از این در بدان در دو رخساره زرد

همی نان و کشکین فراز آورم — چنین راند ایزد قضا بر سرم
ازین زار تر چون بود روزگار — سر آرد مگر برمن این کردگار
که بیچاره بیژن در آن ژرف چاه — نبیند شب و روز خورشید و ماه
کنون گرت باشد به ایران گذر — ز گودرز کشواد یابی خبر
به درگاه خسرو مگر گیو را — ببینی و یا رستم نیو را
بگویی که بیژن به چاه اندر است — و گر دیر مانی شود کارپست».
بدو گفت: رستم که «ای خوبچهر — چرا باری از دیدگان آب مهر»
به خوالیگران گفت هرگون خورش — [illegible] او رابباید بیاور برش
یکی مرغ بریان بفرمود گرم — به پیچید بر گرد او نان نرم
سبکدست رستم بهسان پری — نهان کرد در مرغ انگشتری
بدو داد و گفتش بدان چاه بر — که بیچارگان را تویی راهبر

«فردوسی»

توضیحات :

سالاربار : رئیس دربار
ویژگان : خواص
منیژه : دختر افراسیاب
یکایك : اینجا به معنی فوری
نیا : جد
بدن : مخفف بودن
چاره‌گر : معالجه‌کننده وتدبیرساز
گودرزیان : نام خاندان گودرز
مسمار : میخ
نه اندر خورد : لایق و شایسته نباشد
ریش : مجروح
درویش: فقیر
ژرف : عمیق وگود
گودرز کشواد : گودرز پسر کشواد (به فتح کـاف) از دلیران معروف و سپهدار ایران

گیو : پسر گودرز وپدر بیژن
نیو : شجاع و جوانمرد
خوالیگر : آشپز و طباخ
هرگون : هرگونه
سبکدست : چابکدست

پرسش وتمرین : درشعراول این درس چند فعل وچند اسم هست، آنهاراجداکنید.
سرو بلند چه ترکیبی است ؟

اهمیت مقام فردوسی

گرامی دوست مهربانم: می‌خواهی بدانی احساسات من نسبت به شاهنامه چیست و دربارهٔ فردوسی چه عقیده دارم ؟ اگر به جواب مختصرمفید قانعی،این است که به شاهنامه عاشقم وفردوسی را ارادتمند صادق ، اگر به این مختصرقناعت نداری ، گواه عاشق صادق در آستین باشد ، درتأیید اظهارات خویش به اندازهٔ خودشاهنامه می‌توانم سخن را درازکنم و دلیل و برهان بیاورم . امّا اندیشه به خاطر راه مده ، چنین قصدی ندارم و در ایجاز کلام تا آنجا که مخلّ نشود خواهم کوشید . شاهنامهٔ فردوسی هم از حیث کمّیّت و هم از جهت کیفیّت بزرگترین اثر ادبیّات و نظم فارسی است بلکه می‌توان گفت یکی از شاهکارهای ادبی جهان است. و من اگر همیشه در راه احتیاط قدم نمی‌زدم ، واز اینکه سخنانم گزافه نماید احتراز نداشتم ، می‌گفتم شاهنامه معظمترین یادگار ادبی نوع بشر است ، امّا می‌ترسم بر من

خرده بگیرند که چون قادر بر ادراك دقایق و لطایف آثار ادبی همهٔ قبایل و امم قدیم وجدید نیستی حقّ چنین ادعایی نداری. بنابراین از این مرحله می گذرم و نیز برای اینکه روح مولانا جلال الدین وشیخ سعدی و خواجه حافظ را هم گله‌مند نکرده باشم تصدیق می کنم که اگر بخواهیم انصاف بدهیم وتحقیق راتمام نماییم باید این سه بزرگوار را هم پهلوی فردوسی بگذاریم ، و ایشان را ارکان اربعهٔ زبان و ادبیات فارسی و عناصر چهارگانهٔ تربیت و ملیّت قوم ایرانی بخوانیم و چون می‌خواهم این رساله پردراز نشود ، فعلا از عشقبازی بامثنوی مولوی وکلیّات سعدی و غزلیّات خواجه حافظ خودداری می کنم ، و تنها به ذکر موجبات ارادت خود به فردوسی طوسی می‌پردازم که موضوع بحث ما همین است ؛ گذشته از اینکه فردوسی زماناً از آن سه نفرپیش ، و لااقل فضیلت تقدّم بر ایشان را داراست .

نخستین منّت بزرگی که فردوسی برما دارد احیا وابقای تاریخ ملّی ما است . هرچند جمعاوری این تاریخ را فردوسی نکرده وعمل او تنها این بوده است که کتابی را که پیش ازاو فراهم آمده بود به نظم آورده است ولیکن همین فقره کافی است که اورا زنده کنندهٔ آثار گذشتهٔ ایرانیان به شمار آورد ، چنانکه خود او این نکته را متوجّه بوده و فرموده است :

« عجم زنده کردم بدین پارسی »

و پس از شمارهٔ اسامی بزرگانی که نام آنها را ثبت جریدهٔ روزگار ساخته می گوید:

چو عیسی من این مردگان را تمام
سراسر همه زنده کردم به نام

ذوق سلیم وهوش سرشار توتصدیق خواهد کرد کهاگرفردوسی شاهنامه را نظم نکرده بود ، احتمال قوی می‌رود که این روایات را هم سیل حوادث عظیم پی درپی که برمملکت ستمدیدهٔ ما روی آورده است برده وآن دفتر را شسته بود ، چنانکه بسیاری از کتب فارسی و عربی را از میان برده و یادگارهای بسیار ازنیاکان ما مفقود ساخته است؛وفرضاً مفقود هم‌نمی‌شد به حالت تاریخ بلعمی (ترجمه وتلخیص تاریخ محمدبن جریرطبری) و نظایرآن در می آمدکه از صد هزار نفریك نفر آنها را نخوانده بلکه ندیده است و شکی نیست در اینکه اگر سخن دلنشین فردوسی و اشعار اونبود وسیلهٔ ابقای تاریخ ایران همانا منحصر به کتب امثال مسعودی و حمزةبن حسن و ابوریحان می بود که همه به زبان عرب نوشته شده و اکثریت عظیم ایرانیان‌از فهم‌آن‌عاجزند وچون آن کتاب لطف وزیبایی‌آثارادبی رانداردعربی‌خوانها هم آنها را کمتر می‌خوانند ، و در هرصورت رسوخ و نفوذی که روایات مزبور به واسطهٔ اشعار فردوسی در اذهان ایرانیان کرده و تأثیراتی که بخشیده، نمی کرد و نمی‌بخشید . چه البته می‌دانی که شاهنامهٔ فردوسی ازبدو امر درنزد فارسی زبانان چنان دلچسب واقع شده‌است که عموماً فریفتهٔ‌آن گردیده اند.هرکس‌خواندن می‌توانست شاهنامه می‌خواند وکسی که‌خواندن نمی‌دانست درمجالس شاهنامه‌خوانی برای شنیدن و تمتّع یافتن ازآن حاضر می‌شد ، کمترایرانی

بیند که آن داستانها را نداند و اشعار شاهنامه را ازبر نخواند و رجال احیا شدهٔ فردوسی را نشناسد و اگر این اوقات ازاین قبیل مجالس نمی‌بینی و روایت آن اشعار را کمتر می‌شنوی از آن است که شداید و بدبختیهای قرون پیشین محور زندگانی ما را به کلی منحرف ساخته و به قول معروف ، چرخ ما را چنبر کرده بود و مساعیی که این ایام برای تجلیل فردوسی و تجدید عهد شاهنامه به کار می‌بریم برای آن است که آن روزگار گذشته را بر گردانیم ؛ و به عقیدهٔ من وظیفهٔ هر ایرانی است که اولاً خود با شاهنامه مأنوس شود؛ ثانیاً ابنای وطن را به مؤانست این کتاب ترغیب نماید واسباب آن‌را فراهم آورد. مختصر، فردوسی قباله و سند نجابت ملت ایران را تنظیم فرموده و همین کلمه مرا بینیاز می کند از اینکه در توضیح مطلب پافشاری کنم و دراثبات مقام فردوسی از این جهت به طول کلام بپردازم .

پیش ازآنکه برسر نکات دیگر برویم بیموقع نمی‌دانم که‌جواب اعتراضی‌را که ممکن‌است به خاطرت خطور کند بدهم و آن این‌است: غالب روایاتی که فردوسی در شاهنامه نقل کرده یا بالتمام عاری از حقیقت‌است یامشوب به افسانه می‌باشد ودراین صورت چگونه‌می‌تواند سند تاریخ ما محسوب شود ؟

دوست عزیزم! غافل نباید شد ازاینکه مقصود از تاریخ چیست و فوایدآن کدام است؟البتّه درهر رشته ازتحقیقات و معلومات حقیقت باید وجهه و مقصود باشد و خلاف حقیقت مایهٔ گمراهی است ، امّا در این مورد مخصوص که موضوع بحث ماست مطابق واقع بودن یانبودن

قضایا منظورنظر نیست. همهٔاقوام وملل متمدّن مبادی تاریخشان‌مجهول وآمیخته به افسانه است و هراندازه سابقهٔ ورودشان به تمدّن قدیمتر باشد این کیفیّت در نزد آنها قویتر است،زیرا که در ازمنهٔ باستانی تحریر و تدوین کتب و رسایل شایع و رایج نبود و وقایع وسوانحی که بر مردم وارد می‌شد فقط در حافظهٔ اشخاص نقش می گرفت وسینه به سینه از اسلاف به اخلاف می‌رسید و ضعف حافظه یا قوّت تخیّل و غیرت و تعصّب اشخاص وقایع و قضایا را در ضمن انتقال روایات از متقدّمین به متأخرین متبدل می ساخت و کم کم به صورت افسانه درمی‌آورد ، خاصه اینکه طبایع مردم عموماً براین است که دربارهٔ اشخاص یااموری که در ذهن ایشان تأثیرعمیق می‌بخشد افسانه‌سرایی می کنند و بسا که به حقیقت آن افسانه معتقد و نسبت به‌آنها متعصّب می‌شوند . حاصل اینکه تاریخ باستانی کلیهٔ اقوام و ملل بالضّروره افسانه مانند است و این فقره اگر درنظر مورّخ محقق ، مایهٔ تأسف باشد ، از جهت تأثیرات اجتماعی و نتایجی که بر آن مترتب می‌شود بیضرربلکه مفید است؛ چه هرقومی برای اینکه میان‌افراد و دسته‌های مختلف او اتفاق واتحاد وهمدردی و تعاون موجود باشد، جهت‌جامعه و مابه‌الاشتراك لازم دارد و بهترین جهت جامعه در میان اقوام وملل اشتراك در یادگارهای گذشته است ، اگرچه‌آن یادگارها حقیقت و واقعیت نداشته باشد ، چه شرط اصلی آن است که مردم به حقیقت آنها معتقد باشند و ایرانیان همواره معتقد بودند که پادشاهان عظیم‌الشأن مانند جمشید وفریدون و کیقباد و کیخسرو داشته ومردمان نامی‌مانند

کاوه و قارن و گیو و گودرز و رستم و اسفندیار میان ایشان بوده که جان ومال و عرض و ناموس اجدادشان را در مقابل دشمنان مشترك مانند ضحّاك و افراسیاب وغیره محافظت کرده‌اند وبه عبارهٔ اُخری هرجماعتی که کاوه و رستم و گیو و بیژن وایرج و منوچهرو کیخسرو و کیقباد و امثال آنان را از خود می‌دانستند ایرانی محسوب بودند و این جهت جامعه رشتهٔ اتّصال و مایهٔ اتّحاد قومیّت و ملیّت ایشان بوده است .

پس دراین مورد خاص غمگین نباید بود که روایات باستانی ما بهافسانه بیشتر نزدیك است تا به تاریخ، بلکه باید نظر کرد که اولاً آن روایات به چه کیفیّت وتأثیرش در نفوس مردم چه بوده است ثانیاً راوی آن روایات چگونه آنها رانقل کرده وآیا توانسته است به قسمی حکایت کند که در اذهان و نفوس جایگیرشود تاخاصیتی را که برای آنها مذکور داشتیم ببخشد ؟ و چون به این مقام برآییم می بینیم که الحق داستانهای شاهنامه و بیان فردوسی آن صفات لازمه را به درجهٔ کمال دارا می باشد . نگاه کن و ببین روایات شاهنامه پادشاهان و بزرگان ایران را چگونه معرفی می کند مثلاً آیا ممکن است کسی داستان ایرج پسر فریدون را بخواند و مهر و محبت این جوان را که مظهر کامل ایرانی و اصل وبیخ ایرانیّت شناخته می شود در دل جای ندهد و نسبت به او و هواخواهانش دوستدار و از دشمنانش بیزار نگردد ؟ و کدام سنگدل است که سر گذشت سیاوش و کیخسرو را بشنود و رفتار کیخسرو را مخصوصاً پس از فراغت از

خونخواهی پدر ببیند و از راه تنبّه و از روی محبّت اشك نریزد و از اینکه این مملکت چنین بزرگان پرورده و چنان پادشاهان روی کار آورده سر بلند نشود ؟ آیا قومی که خود را باز ماندگان اشخاصی مانند کیقباد و کیخسرو و اردشیر و انوشیروان و گودرز و رستم و جاماسب و بوزرجمهر بدانند ، سر افرازی و عزّت نفس نخواهند داشت ؟ و آیا ممکن است گذشتهٔ خود را فراموش کنند و تن به ذلت و خواری دهند؟ و اگر حوادث روزگار آنها را دچار نکبت و مذلت کرد آسوده بنشینند وبرای نجات خود اززندگی ننگین همواره کوشش ننمایند ؟ به عقیدهٔ من اگر ملّت ایران با وجود آنهمه بلیّات و مصائب که به او وارد آمده در کشاکش دهر تاب مقاومت آورده است سببش داشتن چنان سوابق تاریخی و اعتقاد به حقیقت وجود و احوال آن مردمان نامی بوده ، یا لا اقل این فقره یکی از اسباب و عوامل قوی این امر بوده است . این است معنی آن کلام که گفتیم: فردوسی زنده و پاینده کنندهٔ آثار گذشتهٔ ایرانیان، و شاهنامه قباله و سند نجابت ایشان است و در این جمله قطع نظر از آن است که این قصه ها چه اندازه واقعیّت داشته و اصل و حقیقت آنها چه بوده . و یقین است که به کلّی بیمأخذ و مجعول صرف نیست و این خود مبحثی طولانی است و از موضوع گفتگوی ما خارج است .

یك منّت دیگر فردوسی بر ما ، احیا و ابقای زبان فارسی است. در این باب حاجت به دنبال کردن مطلب ندارم،زیرا کسی را ندیده ام که انکار وتردید کند. همین قدر به اقتضای موقع تذکر می دهم که سخن موزون و خوشاهنگ که در نزد همهٔ ملل مرغوب

و مطلوب است در طبع ایرانی تأثیر خاص دارد. اکثر ایرانیان قوّهٔ موزون کردن سخن دارند و کمتر ایرانی دیده می شود که در موقع مناسب (و گاهی هم بیمناسب) کلام خود را به سجع و قافیه مزیّن نکند، چنانکه گویی در نظر ایرانی سخن غیر موزون و غیر مسجّع قابل اعتنا نبوده و به رفع حوایج مادی اختصاص داشته است؛ واحتیاج به سجع و قافیه و وزن در سخنان کودکان و عوام ایرانی به خوبی مشهود است. به همین علت یادگارهای نثر معتبر در زبان فارسی معدود است و آنها هم که خواسته اند خود را مرغوب نمایند ناچار آن را مسجّع و مزیّن به صنایع بدیعی ساخته اند. حاصل اینکه زبان فارسی را شعر محفوظ داشته است؛ الّا اینکه این نتیجه از هر شعری هم حاصل نمی توانست شد به این معنی که شعری که حافظ زبان است نه تنها باید جامع محسّنات شعری باشد بلکه لازم است از فهم عامّهٔ مردم دور نبوده و حکایت از اموری کند که برای آنها دلپذیر باشد وپیش از شیخ سعدی و خواجه حافظ کمتر کسی از شعرای ما به اندازهٔ فردوسی جامع این شرایط بوده است. وفور اشعار شاهنامه هم البتّه درحصول این نتیجه مدخلیّت تام داشته است.

«محمد علی فروغی»

رهایی یافتن بیژن از بند افراسیاب

منیژه بیامد بدان چاهسر — دوان خوردنیها گرفته به بر
نوشته به دستار چیزی که برد — چنان هم که بسته به بیژن سپرد

نگه کرد بیژن به خیره بماند — از آن چاه خورشیدرخ را بخواند
که ای مهربان از کجا یافتی — خورشها کز این گونه بشتافتی؟
منیژه بدو گفت کز کاروان — یکی مایه ور مرد بازارگان
از ایران به توران ز بهر درم — کشیده زهر گونه بسیار و کم
به من داد از این گونه دستارخوان — که بر من جهان آفرین را بخوان
بدان چاه نزدیك آن بسته رو — دگر، گر بخواهد ببر نو به نو
بگسترد بیژن پس آن نان پاك — پر امید دل، گاه با ترس و باك
چو دست خودش برد از آن داوری — بدید آن نهان کرده انگشتری
نگینش نگه کرد و نامش بخواند — ز شادی بخندید و خیره بماند
منیژه چو بشنید خندیدنش — از آن چاه تاریك جنبیدنش
بدو گفت ای بیژن پر خرد — چه خندیدن است اندر این روز بد
چه راز است، پیش من آن را بگوی — مگر بخت نیکت نموده است روی
بدو گفت بیژن کزین کار سخت — به امید آنم که بگشاد بخت
کنون گر وفای مرا نشکنی — به سوگند با من تو پیمان کنی
بگویم ترا سر به سر داستان — که باشی به سوگند همداستان
منیژه چو بشنید نالید سخت — که بر من چه آمد ز بدخواه بخت
بدادم به بیژن دل و خانمان — کنون گشت بر من چنین بدگمان
بپوشد همی راز بر من چنین — تو آگهتری ای جهان آفرین
بدو گفت بیژن همه راست است — زمن کار تو پاك بر کاست است
چنین گفتم اکنون نبایست گفت — ایا مهربان یار و هشیار جفت
سزد گر به هر کار پندم دهی — که مغزم به رنج اندرون شد تهی
تو بشناس کان مرد گوهر فروش — که خوالیگرش مر ترا داد نوش

ز بهر من آمد به توران فراز
و گر نه به گوهر نبودش نیاز

به نزدیک او رو بگویش نهان
که ای پهلوان کیان جهان

به دل مهربان و به تن چاره‌جوی
اگر تو خداوند رخشی بگوی

بیامد منیژه به کردار باد
ز بیژن پیامش به رستم بداد

بدانست رستم که بیژن سخن
گشاده است بر گلرخ سر و بن

بدو گفت رستم که ای خوبچهر
که ایزد ترا، زو مبرّاد مهر

بگویش که آری خداوند رخش
ترا داد یزدان فریاد بخش

منیژه ز گفتار او شاد شد
دلش زاندهان یکسر آزاد شد

چوازچشم ، خورشید شد ناپدید
شب تیره بر کوه لشکر کشید

به گردان بفرمود تا همچنین
ببستند بر گردگه بند کین

تهمتن سوی چاه بنهاد روی
همی‌رفت پیش‌اندرون راهجوی

زاسب اندرآمد گو شیر نر
ز ره دامنش را بزد بر کمر

زیزدان زورآفرین زور خواست
بزددست‌و آن‌سنگ‌ برداشت‌راست

بینداخت بر بیشهٔ شهر چین
بلرزید از آن سنگ‌روی زمین

ز بیژن بپرسید و نالید زار
که‌چون بود کارت‌به‌بدروزگار؟

ز گیتی همه نوش بودیت بهر
ز دستش‌چرا بستدی جام زهر

چنین گفت بیژن ز تاریك چاه
که چون‌بود بر پهلوان‌رنج‌راه؟

مراچون خروش تو آمدبه گوش
همه زهر گیتی شدم پاك نوش

بدو گفت رستم که بر جان تو
ببخشود بخشنده یزدان تو

کنون ای خردمند فرخنده روی
مرا مانده از تو یکی آرزوی

به من بخش گرگین میلاد را
ز دل دور کن کین و بیدادرا

به پاسخ بدو گفت: بدبخت من
ز گردان و از دورهٔ انجمن

ز گرگین چنین بد که‌برمن‌رسید
بدین روز نیزم که‌باید کشید

کشیدیم و گشتیم خشنود از اوی
ز کینه دل من بیاسود از اوی

فرو هشت رستم به زندان کمند
بر آوردش از چاه با پایبند

توضیحات :

نوشته : بفتح اول ، پیچیده
مایه ور: صاحب شکوه و دستگاه
همداستان : موافق و همراز
کاری‌بر‌کاست بودن : نادرست و پریشان بودن آن‌کار
خوالیگر : خوانسالار ، سفره دار
فراز آمدن : درآمدن وپیش‌آمدن
ای پهلوان جهان‌کیان: ای‌جهان‌ـ پهلوان کیان ، و جهانپهلوان همان است‌که امروزقهرمان جهانش گویند .
گردگه : گردگاه
کمر : میان

پرسش وتمرین : چرا رستم از بیژن خواست که‌گرگین را به وی ببخشد ؟

گناه گرگین چه بود ؟

بیت آخررا تجزیه وترکیب‌کنید .

آداب سخن گفتن

از آداب سخن‌گفتن این است‌که : شخص بسیار نگوید و سخن دیگری به سخن خود قطع نکند، و هر که حکایتی یا روایتی

کند، اما بر آن واقف باشد، وقوف خود را به آن اظهار نکند تا آن کس آن سخن را به اتمام رساند؛ وچیزی را که ازغیراوپرسند جواب نگوید و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود، بر ایشان سبقت ننماید؛ و اگر کسی به جواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود، صبر کند تا آن سخن تمام شود، پس جواب خود بگوید بر وجهی که در متقدّم طعن نکند؛ و درمحاورتی که به حضور او میان دو کس رود خوض ننماید، و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود درآن مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن به کنایه نگوید و آواز نه بلند دارد نه آهسته، بلکه اعتدال نگاه دارد؛ و اگردرسخن او معنی غامضی افتد، در بیان آن به مثالهای واضح جهد کند و الّا شرط ایجاز نگاه دارد؛ و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل به کار ندارد؛ و سخن که با او تقریر می‌کنند تا تمام نشود به جواب مشغول نگردد؛ و آنچه خواهد گفت؛ تا در خاطر مقرّر نگرداند در نطق نیاورد، و سخن مکرّر نکند مگر که بدان محتاج شودو قلَق و ضجرت ننماید و فحش و شَتم بر لفظ نگیرد؛ و اگر به عبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سَبیل تعریض کنایه کند از آن؛ مزاح منکَر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید. و در اثنای سخن به دست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند، آنگاه آن را بر وجه پسندیده ادا نماید؛ و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف ولجاج نورزد خاصّه با مهتران و سفیهان؛ و کسی که الحاح با او مفید نبود بر او الحاح

نکند؛ و اگر در مناظره و محاوره طرف خصم را رجحان یابد، انصاف بدهد؛ و از مخاطبهٔ عوام و کودکان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند؛ و سخن باریك با کسی که فهم نکند نگوید؛ و لطف در محاوره نگاه دارد؛ وحرکات و افعال و اقوال هیچ کس را به قبح محاکات نکند؛ و سخنهای موحش نگوید؛ و چون در پیش مهتری رود ابتدا به سخنی کند که به فال ستوده دارند؛ و ازغیبت و نمّامی و بُهتان و دروغ گفتن تجنّب کند، چنانکه به هیچ حال بر آن اقدام ننماید؛ و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آن را کارِه باشد؛ و باید شنیدن او از گفتن بیشتر بود. از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو ازنطق زیاده است گفت:

زیرا که مرا دو گوش داده اند و يك زبان، یعنی دوچندان که می گویی می شنو.

«اخلاق ناصری»

توضیحات:

طعن: دراصل بمعنی نیزه‌زدن وکنایه از زخم زبان‌است

محاورت: گفتگو و پرسش وپاسخ‌که میان دو تن رود.

خوض: استراق سمع، دزدیده‌گوش فرا دادن

غامض: دشوار

ایجاز: اختصار و کوتاهسخنی

قلق: اضطراب وبی آرامی

شتم: دشنام وناسزا

تعریض: چیزی را به‌کنایه‌گفتن

منکر: به‌فتح‌کاف، کارزشت

مناظره: بایکدیگربحث‌کردن

محاکات: حکایت و بیان‌کردن

تجنّب: دوری جستن

کاره: باهای‌ملفوظ، اسم فاعل‌عربی است ازکراهت به معنی‌ناخوش داشتن

اخلاق ناصری :کتابی است در حکمت عملی و اخلاق ازتألیفات خواجه نصیرالدین‌طوسی متوفّا به سال۶۷۲ هجری قمری. وی این‌کتاب را به خواهش ناصرالدین عبدالرحیم ، محتشم قهستان تألیف‌کرد وازاین جهت اخلاق ناصری نام نهاد .

پرسش و تمرین : آداب سخن گفتن را یك به یك شرح بدهید . موارد صفت واضافه را معین‌کنید .

اشعب طمّاع

از طامعانی که در عرب مثل‌زده اند، یکی «اشعب»طمّاع بود. کنیت او ابوالعلا بود و نام پدر او جابر ، و او مردی طامع و اکول و شکمباره بوده است .

گویند روزی کودکان او را رنجه میداشتند . ایشان را گفت: در سرای فلان کس عروسی کرده‌اند، آنجا به‌نظاره روید و مرا رنجه مدارید . کودکان اورا رها کردند وروی بدان سرای نهادند . اشعب با خود گفت مگر آنچه گفتم آن را تحقیقی باشد، و روا بود که این میهمانی باشد . پس بر عقب ایشان برفت چون هیچ نبود و کودکان او را بیافتند وی را بسیار برنجانیدند و زحمت دادند.

«جوامع الحکایات عوفی»

توضیحات:

طامع : طمعکار
طمّاع : بسیار طامع
اکول : پرخور
شکمباره : شکمپرست
رنجه : آزاردیده
به نظاره: به‌تماشا و سیر

اشعب : از اهالی مدینه واز موالی بود ودرقرن اول هجری می‌زیسته است .

پرسش: اشعب چه کاره بوده وچه کسی‌است؟
به‌چه‌صفت معروف است؟
این قصه را به‌نثر امروزی انشاکنید .

بهار

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار
کاردیبهشت کرد جهان را بهشتوار
فرشی فکند دشت پر از نقش آفرین
تاجی نهاد باغ پر از درّ افتخار
نقش خَوَرنق است همه باغ و بوستان
فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار
این چون بهار خانهٔ چین پر ز نقش چین
و آن چون نگار خانهٔ مانی پر از نگار
آن افسر مرصّع شاخ سمن نگر
و آن پردهٔ موشّح گلهای کامکار

این چون عذار حور پر از گوهرین سرشك
و آن چون بساط خلد پر از عنبرین نثار
گلبن عروسوار بیاراست خویشتن
و ابرش مشاطه وار همی شوید از غبار
آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر
گویی که جامهای عقیق است پر عُقار
یا شعله های آتش تیز است اندر آب
یا موجهای لعل بدخشی است در بحار
یا باغ لعبتان بهشتی شدند باز
آراسته به درّ و گهر، گوش و گوشوار
این از ردای رضوان پوشیده پیرهن
و آن از پر فریشتگان دوخته ازار
یك کوهسار نعرهٔ نخجیر جفتجوی
یك مرغزار ناله و افغان مرغ زار
هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره بخش
صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره بار
ای نوبهار عاشق آمد بهار و نو
من بنده دور مانده از آن روی چون بهار
ما را چو روزگار فراموش کرده ای
جانا شکایت از تو کنم یا ز روزگار
نه بر وصال روی تو ای دوست دسترس
نه بر دریغ و حسرت هجران تو قرار

از تو به یاد روی تو خرسند گشته ام
زان پس که می بداشتمت در دل استوار
گر یك نفس فراق تو اندیشه کردمی
گشتی ز بیم هجر، دل و جان من فگار
اکنون تو دوری از من ومن زنده مانده ام
سختا که آدمی است بر احداث روزگار
گر کالبد به خاك رساند مرا فراق
در زیر خاك باشمت‌ای دوست، دوستدار
ما بندگان شاه جهانیم و ، سست عهد
هرگز محل نیابد نزدیك شهریار

«عمعق بخارایی»

توضیحات :

خورنق : به نوشته بعضی معرّب «خورنگاه» و بنا برمشهورنام قصری است که نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخته بود

ستبرق : حریر

موشّح : آراسته

سرشك : اشك

عقار : به ضّم عین، یعنی شراب

ازار : به‌کسر همزه، به معنی پوشش است عموماً،وشلوار ولنگ خصوصاً.

عمعق بخارایی : شهاب الدین عمعق ، از شعرای بزرگ قرن ششم هجری بوده و در در بار خضرخان از ملوك خانیهٔ ماوراء النهر منصب امیرالشعرایی داشت.وفات او را درسال ۵۴۳ هجری نوشته اند .

پزشکی میزبان

صاحب عبّاد که وزارت مؤیّدالدّوله و فخرالدّولهٔ دیلمی می کرد، دستوری دانشمند وخردمند بود و در فضل وبلاغت و کیاست مقامی بلند و منزلتی ارجمند داشت ، چنانکه سلطنت آل بویه را به ذروهٔ عزّت و اقتدار وشوکت و اعتبار رسانید . گویند هنگام فراغت از کارهای وزارت پیوسته با علما و حکما و فضلا و بلغا معاشرت و مصاحبت می کرد. روزی با جمعی از ندیمان در خلوت نشسته و از هرجانب سخن در پیوسته بودند . در آن میان یکی ازملازمان سبدی پر از میوه به خدمت آورد . یکی از ندیمان در خوردن آن افراط نمود . صاحب از بیم آنکه اورا زیان رساند گفت : زنهار در خوردن این میوه افراط مدار و اندازه نگه دار که تولید صفرا کند و ترا رنجور گرداند. ندیم که مردی ظریف بود چون این سخن بشنید گفت:

شنیده‌ای که طبابت میزبان نسبت به مهمان در نزد مردمان قبیح باشد، و در انظار نکوهیده و بعید نماید . صاحب از شنیدن این سخن خجل گردید و پیش نفس خویش انصاف بداد که حق با اوست.

توضیحات:

مؤیدالدوله : ششمین پادشاه آل ـ بویه وپسر رکن‌الدوله است، مدت هفت سال سلطنت کرد و به سال سیصد و هفتاد و سه از جهان درگذشت. فخرالدوله هفتمین پادشاه آل‌بویه و برادر عضد الدوله بود. وفاتش به‌سال سی‌صد وهشتادوهفت‌هجری‌است.

دستور . وزیر
بلاغت : سخندانی و تیز زبانی
ذروه : به کسر و ضم اول ، بالای هرچیز

مصاحبت : همنشینی
زنهار : آگاه‌باش
صفرا : زرداب

پرسش وتمرین : از این حکایت چه نتیجه می آموزید ؟
صفتهای فارسی و عربی حکایت فوق را جدا کنید و اقسام ماضیها را معین کنید .

نام نیک

پیراسته می دار به هر نیکی تن را
آراسته می خواه به هر پاکی جان را
میدان طمع جمله فراز است و نشیب است
ای مرکب تو حرص ، فروگیر عنان را
جان است و زبان است وزبان دشمن جان است
گر جانت به کار است نگه‌دار زبان را
دی رفت و جز امروز مدان عمر، که امید
بسیار به فردا نرساند حیوان را
پیش ازتو جهان بوده است آن کن که پس ازتو
گویند نکو بوده ره و رسم فلان را

«مسعود سعد سلمان»

توضیحات :

فروگیر عنان را : آهسته بران و سبك متاز . عنان فروگرفتن و عنان کشیدن کنایه استاز نگه‌داشتن اسب وآهسته رفتن چه درهنگام نگه‌داشتن عنان و دهانهٔ آن را می‌کشند

حیوان : موجود زنده

ره و رسم : قاعده و طرز

پرسش وتمرین : فعلهای امر را در این قطعه نشان دهیدوصفتهای مفعولی راتعیین کنید وقید را با خط افقی معین کنید.

رزمهای دینی ایرانیان

زردشت به وقت پادشاهی گشتاسپ بیرون آمد و دعوی پیغمبری کرد از خدای تعالی ؛ و شریعت مغان او نهاد وملك گشتاسپ اورا بپذیرفت و از پادشاهی او سی سال گذشته بود که زردشت به نزدیك وی آمد، آنگه نود سال دیگر پادشاهی کرد . این زردشت چون به نزد او تمکین یافت دعوی کرد که ازآسمان بر او وحی همی‌آید ، گشتاسپ دبیران را بنشاند تا هر چه زردشت می گفت می‌نبشتند به آب زر ، و پوستهای گاو را بپیراست و ازآن قرطاس کرد و مصحفها ساخت و هفده هزار گاو را پوست بپاخته بود و پیراسته ، و آنهمه پوستها نبشته از سخنان او به‌آب زر ، و آنهمه بیاموخت ، و خلق را بر آموختن آن تحریض کرد ، وازآن سخن امروزبعضی به دست مغان اندر مانده است و بخوانند و بدانند . آنگاه گشتاسپ این کتاب در گنجخانهٔ خویش بنهاد ، خانه‌ای ازسنگ ؛ وموکّلان برآن گماشت و

مردم عامّه را نسخت آن نداد الاّ خواص را ، و امروز به دست همهٔ مغان اندر نیست ، وآن کسانی که دارند همه تمام ندارند .

و نشستِ گشتاسپ به بلخ بودی تا پادشاهی خویش از تورانیان نگاه داشتی. ملك توران بدان وقت برادر افراسیاب بود ، نام او ارجاسپ؛ و زردشت او را فرموده که با ارجاسپ حرب کن که با او صلح نشاید کردن ، و ناموس او بشکن که او جادوست . گشتاسپ فرمان زردشت کرد ، ارجاسپ را از آن خشم آمد و نامه کرد به گشتاسپ ؛ و گشتاسپ به جواب نامهٔ او اندر پیغامها داد سختتر از آنکه نوشته بود . و آنگاه کارشان به جایی رسید که هر دو لشکر بکشیدند .

چون لشکر گشتاسپ با لشکر ارجاسپ برابر آمدند عدد هر لشکری خدای دانست از بسیاری ، و اعتماد گشتاسپ همه بر اسفندیار بود ، که نام او به جهان اندر بمردی مشهور است ، ومردانه‌تر بوده است از رستم ملك نیمروز، کاندر مردی بدو مثل زنند اندر جهان ، و این هر دو به مردی داستان شدند که تا قیام الساعه می گویند : رستم و اسفندیار .

چون حرب پیوسته شد برادر گشتاسپ زریر کشته آمد . گشتاسپ ازبهراوغمگین شد واسفندیار را خشم آمد ازآن‌حال ، وبا ملك توران مردی بود نام او بیدرفش که جادویی دانستی ، و این زریر بر دست او کشته شده بود . آنگاه اسفندیار حمله آورد و این بیدرفش جادو را از لشکر توران بکشت و سپاه توران هزیمت شدند و ارجاسپ بگریخت و از لشکر توران گشتاسپ بسیاری بکشت و برده کرد و به

بلخ باز آمد و اسفندیار را گرامی کرد و بزرگ کرد و سپاهسالاری لشکر بدو داد . پس چون چند سالی بر این بر آمد مردی بود نام او قُرزم و از وزیران گشتاسپ بود ، و به مکان اسفندیار و مرتبت او حسد آمدش، و گشتاسپ را بر او تباه کرد ، و گشتاسپ را گفت که اسفندیار از تو نه ، اندیشد و نه ، هراسد که او از تو مردانه تر است و اندر ملك تو طمع کرده است که ترا بکشد وملك تو به دست فرو- گیرد. پس گشتاسپ با اومدارا همی کرد واورا هرسالی به حربی‌همی فرستاد که‌مگر کشته شود و اسفندیار از هر حربی پیروز گشتی و مظفّر آمدی. تا آخر کار که گشتاسپ به سگالش و رأی قرزم بر آن ایستاد که اسفندیار را بند کند و به زندان اندازد . آنگه بفرمود تا آهن بسیار آوردند و سلاسل و قیود محکم ساختند و اسفندیار را بر آن استوار ببستند و به قلعتی محکم محبوس گردانیدند .

«نقل به اختصار از تاریخ بلعمی»

توضیحات :

تاریخ بلعمی : ترجمهٔ تاریخ بزرگ محمد بن جریر طبری است ، از عربی به فارسی به قلم ابو علی محمد بن محمد البلعمی وزیر منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶) که در ۳۵۶ هجری ترجمه شده است .

زردشت : پیغمبر ایرانی معاصر داریوش، درقرن ششم قبل از میلاد ظهور کرد و در بلخ به دست تورانیان کشته گردید، نام کتاب او اوستاست و به روایتی ، او قدیمترین کسی است که کیش یکتا - پرستی را درعالم اعلام کرده است

گشتاسپ : ویشتاسپ پسر لهراسپ

از پادشاهان بزرگ ایران و از جانشینان کیان و از همان خاندان است

مغان : جمع مغ، طایفه‌ای از مردمان ماد که مروّج و حافظ علوم و فلسفه و دیانت قدیم ایران بوده‌اند و به عربی آنان را مجوس گویند

شریعت : قانون و احکام

بپذیرفت : قبول کرد

تمکین : جایگاه

وحی : پیام و الهام خدایی

پیراستن : پاك کردن

قرطاس : کاغذ

مصحف: کنایه از کتاب آسمانی

بیاهیخته ـ بیاهخته : بیرون کشیده و کنده

نسخت : نسخه

نشست : پایتخت و محل جلوس

اسفندیار : پسر گشتاسپ و به روایتی پسر برادرش زریر

حرب : کارزار

برده : به فتح و به روایتی به ضم اول، اسیر

گرامی : عزیز

مرتبت : رتبه و جاه

تباه : فاسد

نه‌اندیشد : نیندیشد و اعتنا نکند

پیروز : فاتح و مظفر

سگالش : به ضم سین و کسر لام تدبیر

سلاسل: جمع سلسله، یعنی زنجیرها

قید : بند

قلعت : قلعه

پرسش و تمرین : جمع کردن گشتاسپ گفته‌های زردشت را که در این داستان در قسمت اول آمده دوباره به طرز امروز بنویسید .

رستم و اسفندیار

(۱)

بفرمود کاسپ سیه زین کنند — به بالاش بر زین زرّین کنند

پس از لشکر نامور صد سوار — برفتند با فرّخ اسفندیار

از آنسو خروشی بر آمد زرخش / وز این سوی اسپ یل تاجبخش
تهمتن ز رخش اندر آمد فرود / پیاده همی داد یل را درود
پس از آفرین، گفت: کز یک خدای / همی خواستم تا بود رهنمای
که تو با بزرگان دراین جایگاه / چنین تندرست آمدی با سپاه
که روی سیاوخش اگر دیدمی / بدین تازه رویی نگردیدمی
همه ساله بخت تو پیروز باد / شبان سیه برتو چون روز باد
چو بشنید گفتارش اسفندیار / فرود آمد از بارهٔ شاهوار
تن پیلوارش به بر، بر گرفت / فراوان بدو آفرین در گرفت
بدو گفت رستم که ای پهلوان / جهاندار و بیدار و روشنروان
یکی آرزو دارم ای شهریار / که باشم بدان آرزو کامکار
که آیی خرامان سوی خان من / به دیدار،روشن کنی جان من
چنین پاسخ آوردش اسفندیار / که ای از یلان‌جهان یادگار
هر آن کس که‌اوچون‌تو باشد به‌نام / بدو شهر ایران بود شادکام
و لیکن ز فرمان شاه جهان / نپیچم روان آشکار و نهان
تو آن کن که بریابی از روزگار / بر آن رو که‌فرمان دهدشهریار
تو خود بند بر پای نه بیدرنگ / نباشد ز بند شهنشاه ننگ
ترا چون برم بسته نزدیک شاه / سراسر بدو باز گردد گناه
وز آن پس بباشم به‌پیشش به پای / زخشم و ز کین آرمش‌بازجای
نمانم که تا شب بمانی به بند / نه برجانت آیدزچیزی گزند
مرا شاه گفته است کاین تخت عاج / تورا داد خواهم‌ابا گنج و تاج
از آن پس که من تاج بر سر نهم / جهان را به دست تو اندر دهم

بدو گفت رستم که ای نامدار / همی جستم از داور کردگار
که خرّم کنم دل به دیدار تو / کنون چون شنیدیم گفتار تو
بترسم که چشمم بد آید همی / سرازخواب‌خوش‌بر گراید همی
یکی ننگ باشد مرا زین سخن / که تا جاودان این نگردد کهن
که چون توسپهبدنژادی سری / سرافراز شیری و گنداوری
نیایی زمانی تو در خان من / نباشی بر این مرز مهمان من
اگر کینه از مغز بیرون کنی / بکوشی و بر دیوافسون کنی
زمن‌هرچه‌خواهی تو،فرمان کنم / ز دیدارت آرایش جان کنم
مگر بند کز بند عاری بود / شکستی بود ، زشت کاری بود
مرا سر نهان گر شود زیرسنگ / از آن به که نامم‌بر آیدبه ننگ
مگوی آنچه هرگز نگفته‌است‌کس / به مردی مکن باد را در قفس
ندیده است کس بند برپای من / نه بگرفت شیر ژیان جای من
سوار جهان ، پور دستان سام / به بازی سر اندر نیاردبه دام
که گفتت برو دست رستم ببند؟ / نبندد مرا دست چرخ بلند
بدان نیکویی‌ها که من کرده‌ام / همان رنج‌وسختی که‌من برده‌ام
بیارم برت عهد شاهان داد / ز کیخسرو انجام تا کیقباد
من از بهر این فرّ و اورند تو / بجویم همی مهر و پیوند تو
نخواهم که چون تو یکی نامدار / تبه گردد ازجنگ من روز کار
چنان چون بدم درگه کیقباد / کنون ازتو دارم دل ومغز شاد
گرامی کن این خانهٔ ما به سور / مباش از پرستندهٔ خویش دور
چو هنگام رفتن فراز آیدت / به دیدار خسرو نیاز آیدت
عنان از عنانت نپیچم به راه / خرامان بیایم به نزدیک شاه

«فردوسی»

توضیحات :

اسفندیار : پسر گشتاسپ و قهرمان دینی ایران

تهمتن : لقب رستم زال پادشاه سیستان و پهلوان ملی ایران

یل : شجاع

آفرین : مدح و ثنا

سیاوخش وسیاوش: پدر کیخسرو

نام : در اینجا شهرت ، و به نام معروف و بلند آوازه

شهر ایران و **ایرانشهر:** کشور ایران

شادکام : خوشحال

بریابی : فایده ببری

باز جای : به جای اول

نمانم : نگذارم

گزند : آزار و صدمه

برگراید : بر گیرد

سر : سرور

گنداور : به کاف فارسی شجاع و لشکرکش

ننگ : بدنامی

نریمان : نیای بزرگ رستم

فر واورند : جلالت و بلندی مقام

مرز : سرحد

دیو : شیطان

پیوند : بستگی و پیوستگی

سام : جد رستم

ژیان : خشمگین

سور : جشن و شادی

پرستنده : خدمتکار

نیاز : حاجت

عنان : لگام و چرم دهنهٔ اسب

خرامان : خوش خوش راه رفتن

ا ر ...ر پروانه و بلبل

شبی وقت گل بودم اندر چمن
گل و شمع بودند ، شب یار من
شنیدم که پروانه با بلبلی
که می‌کرد از عشق گل غلغلی

همی گفت این جور و فریاد چیست
ز بیداد معشوق این داد چیست
ز من عاشقی باید آموختن
که هرگز نمی‌مانم از سوختن
چو بلبل شنید این ، بنالید زار
که من تیره روزم تویی ، بختیار
ترا بخت یار است و دولت رهی
که در پای معشوق جان می‌دهی
به روز من و حال من کس مباد
که یارم رود پیش چشمم به باد

«سلمان ساوجی»

توضیحات :

غلغل : داد و فریاد و سر و صدا

تیره روز : کنایه از بدبخت

بختیار : خوشبخت

رهی : غلام

پرسش : مراد از شعر آخر که بلبل می‌گوید چیست؟ و چگونه یار بلبل پیش چشمش به باد می‌رود ؟

ا ...ر نصیحت

کسی که او نظر عقل در زمانه کند
چنین سزد که همه کار عاقلانه کند
هر آنچه خاطر موری از آن بیازارد
اگر خود آب حیات است از آن کرانه کند

قناعت است و مروّت نشان آزادی
نخست خانهٔ دل وقف این دو گانه کند
به‌نیك و بد چو سر آید جهان ،همان بهتر
که زندگانی با طبع شادمانه کند
ز شکر در همهٔ حال یاوری خواهد
به صبر در همهٔ کار استعانه کند
زبان ز گفتن ناگفتنی نگهدارد
که شمع هستی خود در سر زبانه کند

توضیحات :

کرانه‌کردن : دوری کردن و کناره کردن

مروت : جوانمردی

وقف : منحصر کردن چیزی را

کسی یا چیزی را در سر کاری کردن : فدا کردن و از میان بردن آن

پرسش و تمرین : یای آزادی و یاوری چه نوع یایی است ؟
یای ناگفتنی چه یایی است ؟
یای هستی چه نوع یایی است ؟
شمع چگونه هستی خود را برسر زبانه فدا می‌کند ومی‌گذارد ؟

رستم و اسفندیار
(۲)

چنین گفت رستم به اسفندیار — که ای سیر ناگشته از کارزار

من امروز نی بهر جنگ آمدم — سوی پوزش و نام و ننگ آمدم
تو با من به بیداد کوشی همی — دو چشم خرد را بپوشی همی
بیا تا ببینی یکی خان من — رونده است کام تو بر جان من
گشایم در گنج دیرینه باز — که خود گرد کردم به‌روز دراز
هزارانت گوهر دهم شاهوار — همان تاج با یاره و گوشوار
برابر همی با تو آیم به راه — روم گر تو فرمان دهی پیش شاه
به رستم چنین گفت اسفندیار — که تا چند گویی همی نابکار
مرا گویی از راه یزدان بگرد — ز فرمان شاه جهانبان بگرد
که هر کاو ز فرمان شه شد برون — خداوند را کرده باشد فسون
جز از رزم یا، بند چیزی مجوی — چنین گفتنیهای خیره مگوی
چو دانست رستم که لابه، به کار — نیاید همی پیش اسفندیار
خروشید گفتا پشوتن بخوان — که باشد گواهم بر این داستان
که من چند گونه پژوهش کنم — نکرده بدی،سخت پوزش کنم
بداند که از من نبد جنگ و کین — نگردیدم از راه آیین و دین
بخندید ازان گفته اسفندیار — چنین گفت کای پهلوان نامدار
چه جویی بهانه که تاختن — بدین گونه رنگ و فسون ساختن
پس آواز کرد و پشوتن بخواند — چو رستم ورا دید، خیره بماند
چنین گفت پس با پشوتن به‌راز — که ای پاکدل مرد گردنفراز
بسی لابه کردم به اسفندیار — نیامد برش لابه گفتن به کار
تو دانی و دیدی ز من بندگی — نپذرفت و سیر آمد از زندگی
اگر او شود کشته بر دست من — ز من باز گویی به هر انجمن
که رستم بسی لابهٔ زار کرد — نبد سود نزدیك آزاد مرد

بدو بانگ برزد یل اسفندیار   که بسیار گفتن نیاید به کار
بیا تا چه داری تو از کارجنگ   کەجستی به گیتی بسی نام و ننگ
چو بشنید رستم ، گو رزمساز   بدانست کامد زمانش فراز
کمان را بەزه کرد و آن تیر گز   که پیکانش را داده بود آب رز
هم آنگه نهادش ورا در کمان   سرخویش کرده سوی آسمان
همی گفت ای داور ماه و هور   فزایندهٔ دانش و فرّ و زور
همی بینی این پاك جان مرا   روان مرا هم ، توان مرا
که من چند کوشم که اسفندیار   مگر سر بگرداند از کارزار
تو دانی که بیداد کوشد همی   بەمن جنگ و مردی فروشد همی
چو درکار چندی بدیدش درنگ   که رستم همی دیر شد سوی جنگ
بدو گفت کای رستم نامدار   بشد سیر جان تو از کارزار
ببینی کنون تیر گشتاسپی   دل شیر و پیکان لهراسپی
یکی تیر بر ترك رستم بزد   چنان کز کمان سواران سزد
تهمتن گز اندر کمان راند زود   بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفندیار   سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی   ازو دور شد دانش و فرّهی
نگون شد سر شاه یزدانپرست   بیفتاد چاچیکمانش ز دست
گرفتش فش و یال اسب سیاه   ز خون لعل شد خاك آوردگاه
چنین گفت رستم به اسفندیار   که آوردی آن تخم زفتی به بار
تو آنی که گفتی که رویین تنم   بلند آسمان بر زمین برزنم
من از تو صدوشصت تیر خدنگ   بخوردم نالیدم از نام و ننگ

بخوردی تو یك چوبه تیر گزین   نهادی سر خویش برپیش زین
به یك تیر برگشتی از کارزار   بخفتی بر این بارهٔ نامدار

«فردوسی»

توضیحات :

پوزش : معذرت
نام و ننگ: نیکنامی و بدنامی
کام : آرزو ومراد
دیرینه : قدیمی
گردکردن : جمعاوری
یاره : طوق
برابر : پهلو به پهلو
نابکار : چیزی که بەکار نیاید
فسون : افسون وفریب
بند : غل و زنجیر
لابه : التماس و زاری
پشوتن : برادر اسفندیار
گواه : شاهد
داستان : حکایت
پژوهش : کنجکاوی وجستجو .
رنگ: حیله
نپذرفت : نپذیرفت
انجمن : جمعیت مردم
گو : شجاع
رزمساز: ماهر در کارجنگ
آمدزمانش فراز: مرگش نزدیك شد

تیرگز : تیری که رستم از سیمرغ گرفته بود و ازچوب گز بود و دوسرداشت
آب رز : کنایه از زهر
ورا : به فتح اول مخفف وی را به معنی او را .
داور : دادور ، حکیم، واز نامهای خدا
هور : خورشید
فر : شکوه وجلالت
درنگ : تأنی وتأمل
گشتاسپ : پدر اسفندیار ولهراسپ جد او
ترك : فرق سرو کلاهخود
سیمرغ : مرغی بود که در مذهب زرتشت بسیار مقدس و در شاهنامەپرورش دهندهٔ زال است
بالا : قد و بالا
سروسهی : سرو جوان و راست

فرهی : جلال و شکوه معنوی
چاچیکمان : کمانی که در شهر چاچ سازند
فش : به فتح اول موی جلوی پیشانی اسب
زفتی : به کسر یا و به ضم اول، خشونت

رویین‌تن : لقب اسفندیار بوده، چه حربه به بدن او کار نمی‌کرده است
خدنگ : تیری که از چوب خدنگ سازند
تیرگزین : تیری از چوب گز
باره : اسب

پرسش و تمرین : عذر اسفندیار در عدم قبول خواهش رستم چه بود؟ مصراع دوم در شعر اول، چه حالتی دارد و «سپر ناگشته از کارزار» چیست؟

شاهنامهٔ فردوسی

چون استاد ابوالقاسم فردوسی شاهنامه تمام کرد، آن را بر گرفت و از طوس رو به حضرت نهاد به غزنین، و به پایمردی خواجهٔ بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منّتها داشت. اما خواجهٔ بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند: پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است، و بر رفض او این بیتها دلیل است که گفت:

اگر خلد خواهی به دیگر سرای
به نزد نبیّ و وصی گیر جای

بر این زادم و هم بر این بگذرم
چنان دان که خاك پی حیدرم

سلطان محمود مردی متعصّب بود، در او این تخلیط بگرفت، در جمله، بیست هزار درم به فردوسی رسید، به غایت رنجور شد، و به گرما به رفت و بر آمد. فقّاعی بخورد و آن سیم میان حمّامی وفقّاعی قسم فرمود. فردوسی سیاست محمود دانست به شب از غزنین رفت و به هری به دکان اسماعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانهٔ او متواری بود تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بازگشتند. وچون فردوسی ایمن شد از هری روی به طوس نهاد وشاهنامه بر گرفت و به طبرستان شد به نزدیك سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود. و آن خاندانی است بزرگ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد و گفت: من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کرد، که این کتاب همه اخبار و آثار جدّان تواست. شهریار او را بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت: یا استاد، محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا به شرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند. تو شاهنامه به نام او رها کن، محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند. الحق که نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود ازو منّتها داشت.

در سال پانصد و چهارده به نیشابور شنیدم از امیر معزّی که او گفت: از امیر عبدالرزّاق شنیدم به طوس که او گفت: وقتی محمود به هندوستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی به غزنین نهاده، مگر در راه او متمرّدی بود و حصاری استوار داشت. دیگر روز محمود را

منزل بر در حصار او بود . پیش او رسولی بفرستاد که باید فردا به پیش ایی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمتی کنی ، و تشریف بپوشی و بازگردی . دیگر روز محمود بر نشست و خواجهٔ بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد . سلطان با خواجه گفت: چه جواب داده باشد ؟ خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز به کام من آید جواب　　من و گرز و میدان افراسیاب

محمود : گفت این بیت که راست ؟ که مردی ازو همی زاید . گفت : بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست ، که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمر ندید . محمود گفت : سره کردی که مرا از آن یاد آوردی، که من از آن پشیمان شده‌ام . آن آزادمرد از من محروم ماند . به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم . خواجه چون به غزنین آمد، بر محمود یاد کرد ، سلطان گفت : شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند و با شتر سلطانی به طوس برند و از او عذر خواهند . خواجه سالها بود تا دراین بند بود آخر آن کاررا چون زر ساخت واشتر گسیل کرد و آن نیل به سلامت به شهر طبران رسید ، از دروازهٔ رودبار اشتر در می‌شد و جنازهٔ فردوسی به دروازهٔ رزان بیرون همی بردند . درآن حال مذکّری بود در طبران تعصّب کرد و گفت : من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند ، که او رافضی بود . و هرچندمردمان بگفتند ، با آن دانشمند در نگرفت . درون دروازه باغی بود ملك فردوسی ، او را درآن باغ دفن کردند . امروز هم در آنجاست و من

در سنهٔ عشر و خمسمائه (۵۱۰) آن خاك را زیارت کردم .

گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار ، صلت‌سلطان خواستند که بدو بسپارند ، قبول نکرد و گفت : بدان محتاج نیستم . صاحب برید به حضرت بنوشت و بر سلطان عرض کردند ، مثال داد که آن دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد . و آن مال به خواجه ابوبکر اسحاق کرّامی دهند تا رباط چاهه که برسرراه نیشابور و مرو است درحدّ طوس عمارت کند. چون مثال به طوس رسید ، فرمان را امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است .

« مأخوذ از چهار مقالهٔ نظامی عروضی »

توضیحات :

حضرت : پایتخت و بارگاه

پایمردی : شفاعت

احمدحسن‌کاتب : مقصود احمد ابن‌حسن میمندی وزیرمعروف سلطان محمود است که یکچند هم وزارت امیر مسعود بن محمود نمود و در سال ۴۲۴ هجری قمری وفات یافت

تخلیط : آشوب کردن و به‌هم آمیختن و فسادکردن درکاری

رافضی : شیعه

فقّاع : شربتی گوارنده بوده است که‌ازچندچیزترکیب می‌کردند

قِسم : بخش و قسمت

هری : هرات

ازرقی : یکی از شعرای معروف دورهٔ ششم هجری است

متواری : پنهان

سپهبدشهریار : مقصود شهریاربن شروین بن رستم بن سرخاب است .

ضایع : تباه

معزی : یکی از شعرای معروف سدهٔ ششم هجری است و این حکایت را نظامی عروضی نویسنده چهار مقاله از او نقل کرده

تشریف : خلعت

سره کردی: یعنی کاری درست کردی

گسیل کرد : روانه ساخت

برید : قاصد و پیک

ابوبکر اسحاق کرامی : مقصود خواجه ابوبکر محمد بن اسحاق ابن محمشاه است که رئیس فرقهٔ کرّامیه در نیشابور بود

پرسش و تمرین: خلاصهٔ این داستان را تقریر کنید. چند قسم یای آخر کلمه در این قطعه آمده است؟
افعالی را که به وجه شرطی استعمال شده است تعیین کنید.

فواید حزم و دوراندیشی

آورده‌اند که در آبگیری از راه دور و از گذریان و تعرّض ایشان مصون، سه ماهی بودند، دو حازم و یکی عاجز، از قضا روزی دو صیّاد بر آن گذشتند، با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند آن که حزمی داشت و بارها دستبرد زمانهٔ جافی و شوخچشمی سپهر غدّار دیده بود و بر بساط خرد و تجربت تا بتقدّم شده، سبک‌روی به کار آورد و از آن جانب که آب آمدی برفور بیرون شد. در این میان صیّادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم ببستند. و آن دیگر که تحرّزی داشت، از پیرایهٔ خرد عاطل نبود، و از خبرت و تجربت بیبهره، با خود گفت:

غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد، اکنون وقت حیلت است هر چند تدبیر هنگام بلافایده بیشتر ندهد و از ثمرات رأی در وقت آفت تمتّعی زیادت نتوان یافت، با اینهمه، عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع مکاید دشمن تأخیر صواب نبیند، وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است. پس خود را مرده ساخت و بر روی آب می‌رفت. صیّادان پنداشتند که مرده است، او را بینداختند و اوخود را به حیله در جوی افکند و جان به سلامت برد. و آن که غفلت بر احوال وی غالب و عجز در احوال وی ظاهر بود، حیران و سرگردان، مدهوش و پایکشان، چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب می‌شد تا گرفتار آمد.

«کلیله و دمنه»

توضیحات :

آبگیر . غدیر و برکه و جایی که در بیابان آب باران جمع گردد

تعرض : پاپی شدن، آزاررساندن

مصون : محفوظ

حازم : احتیاطکار و دوراندیش

میعاد : وعده و وعده گاه

جافی : ستمکار

شوخچشمی : بیحیایی و پررویی

سبک : زود و به شتاب

برفور : زود و فوراً

تحرز : خویشتن‌نگاهداری و پرهیز

عاطل : بیزیور

تمتع : بهره‌بردن

مکاید : جمع مکیدت، حیله‌ها و تدبیرها

کتاب کلیله و دمنه : ترجمه و انشای ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید، یکی از دانشمندان و وزیران پادشاهان غزنوی بوده و کتاب کلیله و دمنه را در نیمهٔ اول قرن ششم به نام بهرامشاه غزنوی ساخته و

پرداخته، و در نیمهٔ دوم قرن ششم به امر خسرو ملک آخرین پادشاه غزنوی کشته گردید . این رباعی را در حال کشته شدن سرود :

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل — یاقوت به من بخشد و سجاده به کیل
درّ سخنم که جان بدو دارد میل — پروردهٔ دریاست نه آوردهٔ سیل

پرسش و تمرین : ازاین حکایت چه نتیجه باید گرفت ؟
قیود حکایت فوق را معیّن کنید. حروف ربط آن را تعیین کنید .

آداب صحبت

شرط صحبت آن است که: هر کسی را اندردرجت وی بدارند . چون با پیران به حرمت بودن و با همجنسان به عشرت زیستن ، و با کودکان شفقت برزیدن . چنانکه پیران را اندر درجهٔ پدران داند و همجنسان را اندر درجهٔ برادران باشد و کودکان را اندر محلّ فرزندان ، و از حقد تبرّا کند و از حسد بپرهیزد و از کینه اعراض کند و نصیحت از هیچ کس دریغ ندارد . و روا نیست اندر صحبت، یکدیگر را غیبت کردن و خیانت برزیدن به قول وفعل، وبا یکدیگر انکار کردن ، از آنچه چون ابتدای صحبت از برای خدای بودعزّوجلّ، باید تا به فعلی یا به قولی که ازبنده ظاهر نشود آن را بریده نگردانند و من از شیخ ابوالقاسم گرگانی پرسیدم که شرط صحبت چیست ؟ گفت : آن که حظّ خود نجویی اندر صحبت که همه آفات صحبت از آن است که هر کسی از آن حظّ خود طلبد و صاحب حظّ راتنهایی بهتر از صحبت ، وچون حظّ خود فرو گذارد و حظوظ صاحب خودرا

رعایت کند اندر صحبت مُصیب باشد . یکی گوید : وقتی از کوفه برفتم به قصد مکه،ابراهیم خواص رایافتم درراه، ازوی صحبت خواستم. گفت : صحبت را امیری باید یا فرمانبرداری ، چه خواهی ؟ امیر تو باشی یا من ؟ گفتم : امیر تو باش . گفت : هلا تو از فرمان امیر بیرون میای. گفتم:روا باشد . گفت : چون به منزل رسیدیم مرا گفت: بنشین. وی آب از چاه برکشید. سرد بود ، هیزم فراهم آورده آتش بر افروخت و به هر کار که من قصد کردمی گفتی : شرط فرمان نگاه دار.چون شب اندر آمد ، بارانی عظیم اندر گرفت . وی مرقّعهٔ خود بیرون آورد و تا بامداد بر سر من ایستاده بود و مرقعه بر دو دست افکنده و من شرمنده می‌بودم ،به حکم شرط هیچ نتوانستم گفت. چون بامداد شد گفتم : امروز امیر من باشم. گفت : صواب آید. چون به منزل رسیدیم وی همان خدمت بر دست گرفت . من گفتم از فرمان امیر بیرون میای . مرا گفت از فرمان کسی بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید . تا به مکه هم بر این صفت با من صحبت کرد و چون به مکه آمدیم من از شرم وی بگریختم تا درمنی مرا بدید و گفت ای پسر بر تو باداکه با مردمان صحبت چنان کنی که من با تو کردم .

« کشف المحجوب »

توضیحات :

صحبت : در این مورد به معنی دمسازی ورفاقت و دوستی است و اکنون به معنی سخن و گفتار به کار می‌رود

چون : اینجا به معنی مثل و ازقبیل است

عشرت : به کسر اول خوش زیستن و خوشدلی، ومقصودآن است که

یکی از شرایط رفاقت این باشد که با همسالان از روی خوشدلی و بدون دلتنگی رفاقت ورزند

برزیدن :ورزیدن است که اینجا به معنی عمل کردن و کار بستن است و در زبان پارسی «واو» تبدیل به «با» می‌شود از قبیل بازگوی و واگوی ، و آب و آو، وگاب وگاو، و برزیدن و ورزیدن هم در این قیاس داخل است

تبرّا : دوری

غیبت: به‌کسر اول یادکردن به‌بدی است ازکسی که غایب باشد و از زشت‌ترین صفات است و پارسی آن زشتیاد است

به‌قول وفعل بایکدیگر انکار کردن یعنی روا نیست که دوستان بر خلاف یکدیگر رفتار نمایند ، چه به گفتار چه به‌کردار .

ازآنچه : ازآن جهت

شیخ ابوالقاسم گرگانی : از عرفای قرن پنجم هجری است و علی بن عثمان جلابی مؤلف کشف المحجوب معاصر وی بوده است

حظ : به فتح اول وظای مشدد ، بهره و نصیب، ومفاد سخن آن است که ازبرای اغراض شخصی دوستی نباید کرد

صاحب حظ را تنهایی به از صحبت : یعنی فایدهٔ تنهایی بیش از آن است که از روی غرض مصاحبت کنندو مرد مغرض اگر تنها نشیند زیان او به مردم کمتر می‌رسد و از این روی فایدهٔ تنهایی ازبرای او بیشتر است

فروگذارد : ترک کند

ابراهیم خواص : از عرفای قرن سوم هجری است ووفاتش (۲۹۶)

صحبت خواستم : تقاضای رفاقت کردم

امیری : اسم مصدر است و همچنین فرمانبرداری ، و تفسیر این سخن چنان است که در رفاقت یا مطیع باید بود تا رفیق چه گوید ، یا مصلحت اورا برعهدهٔ خود گرفت وفرمان داد تا اطاعت کند

هلا : ازاصوات تنبیه است ودرمحل امر به شتاب و تعجیل به کار می‌رود

مرقّعه و مرقع : به ضم اول وفتح دوم،وسوم مشدّد: لباس وصله‌

دار است و اصطلاحاً برخرقه و لباس صوفیان به مناسبت آنکه غالباً جامهٔ پینه زده می‌پوشیده‌اند اطلاق می‌شود

منی : به‌کسر اول: موضعی است در مکه که قربانی آنجا کنند

پرسش و تمرین : شرط صحبت و رفاقت چیست ؟
با هر یك از پیران و همسالان وکودکان چگونه باید زیست ؟
در رفاقت از چه‌کاری باید پرهیزکرد ؟
دوستی از روی غرض مفید است یا مضر ؟
نتیجهٔ این قطعه را به طورخلاصه بیان‌کنید .
مصدرها و اسمهای مصدرراکه در این قطعه‌آمده است معین‌کنید .
به جای این عبارت : « آنکه حظّ خود نجویی اندر صحبت‌که همهٔ آفات صحبت ازآن است که هر کسی از آن حظ خود طلبند » امروز چه باید نوشت ؟

شرف مرد به چیست؟

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است
نه به دیدار و به‌دینار و به‌سود و به زیان
هر بزرگی که به‌فضل وبه هنر گشت بزرگ
نشود خرد به بد گفتن بهمان و فلان
گر چه بسیار بماند به نیام اندر تیغ
نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان
ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ
نشود تیره و افروخته باشد به میان
شیر هم شیر بود گرچه به زنجیر بود
نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان

باز هم باز بود ور چه که او بسته بود — شرف بازی ، از باز فکندن نتوان

«فرخی سیستانی»

توضیحات :

دیدار : اینجا به معنی صورت وروی است

خرد : کوچك و حقیر

نیام : غلاف شمشیر

میغ : ابرو مه

قلاده : به کسر اول گردنبند و طوقی که در گردن سگ و سایر جانوران افکنند و عامه قلاده به فتح اول و تشدید لام گویند و آن غلط است

باز : مرغی است شکاری که در ادبیات فارسی ذکر آن بسیار است

بازی : اینجا اسم مصدر است که از همان کلمهٔ باز(مرغ شکاری) گرفته‌اند

پرسش و تمرین : قیودی که در این قطعه وجود دارد کدام است؟
صفات فاعلی و مفعولی آن را معین کنید .
زیر فعلهای مثبت و منفی خط بکشید .

پند انوشیروان به هرمز

به دانش فزای و به یزدان گرای — که اوی است جان ترا رهنمای
بپرسیدم از مرد نیکو سخن — کسی کاو به سال و خرد بد کهن
که از ما به یزدان که نزدیکتر؟ — کرا نزد او راه ، باریکتر ؟
چنین داد پاسخ که دانش گزین — چو خواهی که بر تو کنند آفرین
که نادان فزونی ندارد ز خاك — به دانش پسندیده کن جان پاك
مبادا که باشی تو پیمان شکن — که خاك است پیمان شکن را کفن

به بادافره بیگناهان مکوش — به گفتار بدگوی مسپار گوش
به هر کار فرمان مکن جز به داد — که از داد باشد روان تو شاد
زبان را مگردان به گرد دروغ — چو خواهی که تخت از تو گیرد فروغ
هنر جوی و با مرد دانا نشین — چو خواهی که یابی ز بخت آفرین
ببخشای بر مردم مستمند — ز بد دور باش و بترس از گزند

« فردوسی »

توضیحات:

به یزدان گرای : راه خدای پیش گیر

گزین : به ضم اول: انتخاب کن

پیمانشکن : عهد شکن و بد قول

بادافره و بادافرا : به فتح دال: مجازات

داد : عدل

فروغ : نور

ببخشای : ترحم کن

مستمند : بیچاره و رنجور

گزند : اذیت و زیان

پرسش و تمرین : این قطعه را به نثر درآورید .
در شعر اول چند اسم و چند فعل و چند صفت است ؟

صفت «آمد»

بنیاد شهر بر سنگی یك لخت نهاده و طول شهر به مساحت دو هزار گام باشد و عرض همچندین . و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است از صد منی تا یکهزار منی ، و بیشتر این سنگها چنان به یکدیگر پیوسته است که هیچ گل و گچ در میان آن نیست . بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش . به هر صد گز برجی ساخته که نیمهٔ دایرهٔ آن هشتاد گز باشد

و کنگرهٔ او هم از این سنگ ؛ و از اندرون شهر در بسیار جای نردبانهای سنگین بسته است که برسر بارو توان شد و بر سرهر برجی جنگگاهی ساخته . و چهار دروازه بر این شهرستان است همه آهن ، بی چوب،هریکی روی به جهتی از جهات عالم : شرقی را باب‌الدجله گویند،غربی را باب‌الروم،شمالی را باب الارمن،جنوبی را باب‌التل . وبیرون این سور سوری دیگراست هم ازاین سنگ، بالای آن ده گز. و همه سرهای دیوار کنگره واز اندرون کنگره ممری ساخته چنانکه با سلاح تمام مرد بگذرد و بایستد وجنگ کند به‌آسانی . و این سور بیرون را نیز دروازه‌های آهنین بر نشانده‌اند مخالف دروازه های اندرونی، چنانکه چون از دروازه های سور اول در روند مبلغی در فصیل بباید رفت تا به دروازهٔ سور دوم رسند و فراخی فصیل پانزده گز باشد. و اندر میان شهر چشمه‌ای است که از سنگ خاره بیرون می‌آید مقدار پنج آسیا گرد آبی به غایت خوش، وهیچ کس نداند ازکجا می‌آید. و در آن شهر اشجار و بساتین است که از آن آب ساخته‌اند . و امیر و حاکم آن شهر پسر نصرالدوله است ومن‌فراوان شهرها و قلعه‌ها دیدم در اطراف عالم ؛ در بلاد عرب و عجم و هند و ترك ، مثل شهر«آمد» هیچ‌جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد ، و نه نیز ازکسی شنیدم که گفت چنان ، جای دیگر دیده‌ام. و مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است چنانکه از آن راستتر و محکمتر نتواند بود .

و در میان جامع دویست‌واند ستون سنگین برداشته است ، هر ستونی یك‌پاره سنگ ، و برستونها طاق زده است همه از سنگ ،

و بر سر طاقها باز ستونها زده است کوتاهتر از آن ؛ وصفی دیگرطاق زده ، بر سرآن طاقهای بزرگ . وهمهٔ بامهای این مسجد به خرپشته پوشیده ، و اندر ساحت مسجد سنگی بزرگ نهاده است و حوضی سنگین مدوّر عظیم بزرگ بر سرآن سنگ نهاده ، و ارتفاعش قامت مردی و دور دایرهٔ آن دوگز و نایژه‌ای برنجین از میان حوض برآمده که‌آبی صافی به فواره ازآن بیرون می‌آید چنانکه مدخل و مخرج آن آب پیدا نیست . و نزدیك مسجد کلیسایی است عظیم به تکلّف ،هم از سنگ ساخته ، و زمین کلیسا مرخم کرده به نقشها. ودر این کلیسا بر طارم آن که جای عبادت ترسایان است دری آهنین مشبك دیدم که هیچ جای مثل‌آن دری ندیده بودم .

« سفر نامهٔ ناصر خسرو»

توضیحات :

آمِد : نام شهری است قدیمی در بین‌النهرین و برکناردجله که امروز به دیار بکر معروف است

سور : بارهٔ شهر

ارش :گز و ذراع

بارو : قلعه و حصار

توان شد : در بعضی نسخ « تواند شد»

باب‌الدجله : یعنی دروازهٔ دجله

ممر : معبر وگذرگاه

فصیل : دیوار درون حصارو داخل سور شهر

بساتین : جمع بستان .

نصرالدوله : یعنی نصرالدوله ابونصر احمدکه درسدهٔ پنجم هجری می‌زیسته و حکمران دیار بکر بوده است

نایژه : در اصل و معنی با نایچه یکی است

مرخم: یعنی مفروش به سنگ رخام (مرمر)

پرسش و تمرین : شهر«آمد» را وصف کنید .

کدامیك از کلمات به صورت قید استعمال شده است ؟

صفت و موصوف و مضاف و مضاف‌الیه را از هم جدا کنید .

نرمی و درشتی

یکباره چنان نرم مباش که از خوشی و نرمی بخورندت و نیز چنان درشت مباش که هرگزت نبساوند ، و با همه گروه موافق باش که به موافقت از دوست و دشمن مراد حاصل توان کرد. وهیچ کس را بدی میاموز که بدی‌آموختن دوم بدکردن است و اگر چه بیگناه کسی ترا بیازارد جهد کن تا او را نیازاری که خانهٔ کمازاران در کوی مردمی است. واصل مردمی گفته‌اند کمازاری است پس اگر مردمی، کمازار باش .

از یاران مشفق و آزموده نصیحتپذیر باش و با ناصحان خویش هر وقت به خلوت باش زیرا که فایدهٔ تو از ایشان به وقت خلوت باشد. وچنین سخنها که من یاد کردم چون بخوانی و بدانی و بر فضل خویش چیره گردی، آنگاه به فضل و هنر خویش غرّه مباش و چندانکه تو همه چیز بدانستی خویشتن را از جملهٔ نادانان شمر که آنگاه دانا باشی که بر نادانی خویش واقف گردی . چون شغلیت پیش آمد که ترا کفایتِ گزاردن آن نبود مستبد به رأی خویش مباش که هر که مستبد به رأی خویش بود همه وقت پشیمان باشد و ازمشورت عیب مدار و با پیران عاقل و دوستان مشفق مشورت کن .

« قابوسنامه »

توضیحات :

نبساوند : بسودن و بساویدن در لغت لمس کردن است و بساونده را به همین جهت قدما برحس لامسه اطلاق کرده‌اند و دراین عبارت به تقدیم حرف نفی بر «با» که جزء کلمه است باید خواند نه به تقدیم «با» بر حرف نفی که در بای تأکید قیاسی است و در جز آن غلط فاحش. ومقصود آن است که چندان درشت مباش که کسی گرد تو نگردد

با همه گروه موافق باش : با دوست و دشمن مساعدت کن و منظور نفاق و چاپلوسی نیست

اگر چه بیگناه کسی ترا بیازارد: اگر کسی ترا بی‌آنکه گناهی کرده باشی بیازارد

خانه کمازاران در کوی مردمی است : مثل است و مفادش این است که مردمان کمازار در کوی انسانیت و سرمنزل مردمی وطن دارند

چیره : غالب

واقف : آگاه و مطلع

کفایت : کاردانی و کارگزاری و در اینجا به معنی بصیرت و توانایی

پرسش و تمرین : فعلهای منفی و مثبت را در این قطعه نشان دهید.

نادان صفت مفرد است یا مرکب ؟

مردی مصدر است یا اسم مصدر ؟

تربیت پارسیان

آیین تربیت پارسیان قدیم در جهان مشهور بوده است. در روزگار باستان که اقوام و خاندانها هیچ توجّهی به پرورش عمومی نداشتند و جوانان را به خیال خود وا می‌گذاشتند در کشور

هخامنشیان اصول معیّنی برای تربیت و تعلیم همگانی جاری بوده است . از عنفوان شباب بلکه ازروزگار کودکی همهٔ جوانان به رعایت آداب خاص و تمرین اعمال پسندیده و مشق صفات حمیده مکلّف بودند . در پایتخت پارس مکانی دور از غوغای بازرگانان و هیاهوی بازارها و میدانهای عمومی اختیار کرده ، برزنی خاص تربیت جوانان ترتیب داده بودند که نوآموزان از همهمه و قیل و قال پیشه وران بر کنار باشند . کاخهای سلطنتی و بناهای دولتی نیز در پیرامون این برزن قرار داشت . و آن مشتمل برچهار بخش بود: یکی برای کودکان، دیگر برای جوانان، سدیگر برای مردان، چهارم برای سالخوردگان که از حمل سلاح و شرکت در سپاه معذور بودند . هر دسته از این چهار گروه بایستی در وقت معیّن در جایگاه خود حاضر شوند . موقع حضور کودکان سپیده دم بود امّا جوانان بایستی هر شب با سلاح در آن برزن باشند و در اطراف کاخها پاسبانی کنند و پیرمردان رادرایام معیّن به آن پرورشگاه طلب می کردند. کودکان هر روز پس از مشقهای صبحگاهی به دبستان می رفتند تا خواندن و نوشتن بیاموزند و سرپرست آنان با نهایت دقت متوجّه بود که بر کسی ظلمی نرود وسخن ناهنجار از کسی شنیده نشود. مرتکبین گفتار و کردار ناپسندیده را به سختی کیفرمی‌دادند و از میان گناهان گناهی را مستوجب صعبترین مجازات می‌شناختند و مادر همهٔ رذایل می‌دانستند و آن ناسپاسی بود. پارسیان را عقیدت چنین بود که از هر گناه توان گذشت جز ناسپاسی که ریشهٔ عصیان به خدا وشاه و میهن و پدر و مادر است و از آن فراوان عیب خیزد چون بیشرمی و دروغ

و خیانت و دزدی و نمّامی و دیگر اوصاف نکوهیده . آموزگاران پارسی کودک را به میانه روی و اعتدال عادت می‌دادند و از افراط و تفریط باز می‌داشتند و می گفتند سرمایهٔ همهٔ صفات حسنه و ملکات فاضله عادت نفس‌است به عدل ومیانه روی که چون این‌خوی کسی را ملکه شد هرگز به جانب زیاده یا نقصان میل نکند و در وسط که مقام امن و سلامت است بماند. دیگرفرمانبرداری از مهتران وقناعت در جامه و غذا بود که مربیّان اهتمام تمام در آن واجب می‌دانستند و چون هر کس از هر طبقه و هر مرتبه این نکات را به درستی رعایت می کرد ، کودک به حکم تقلید به زودی خو می گرفت .



اطاعت از بزرگان رسمی بود که خرد و کلان و زن و مرد از آن ناگزیر بودند و تحمل لباسهای درشت و خوراکهای ناگوار نیز امری عادی بود پارسیان را عار می‌آمد که از خشونت جامه و بدی طعام شکایت کنند .

دردبستان بی‌رخصت‌پرورنده ، هیچ طفلی دست به غذا نمی‌برد. خوراک آنان بیشتر نان و سبزی بود و هر کودک ظرفی داشت که خود از رودخانه پرآب کرده می‌آورد . چون طفل به شانزده یا هفده‌سالگی می‌رسید او را در زمرهٔ جوانان وارد می کردند . تربیت این طبقه سختتر بود تا ده‌سال هرشب باید سلاح‌بر گرفته کاخها را پاسبانی کنند تا نفس آنها بر خواب و راحت چیره شود . روزها بر حسب امر مربّی به کارهای سودمند همگانی می‌پرداختند .

شاهنشاه را به طبقهٔ جوانان عنایت خاص بود. هنگام شکار یک نیمه از آنان را با خود به شکارگاه می‌برد ، هر جوان را سپری از

شاخه‌های نازك بید و شمشیری و کمانی و ترکشی و دو زوبین بود .
مردم پارس شکار را مهمّی بزرگ می‌دانستند و آن را بهترین آموزندهٔ جنگ می‌شمردند زیرا که مرد شکارگر انواع متاعب و مشکلات را بر خویش هموار می کند : از بیخوابی شب و برخاستن صبح و تحمّل گرما و سرمای سخت و مقابله با جانوران هولناك و قطع کوهها و طی بیابانها و عبور از رودها و امثال این امور که خود نمونه‌ای از جنگ و کارزار است .

توضیحات :

برزن : محله و میدانگاه
قیل و قال : گفتگو و همهمه
ناهنجار : زشت و بیراه
کیفر : مجازات
رذایل : صفتهای بد
ناسپاسی : حق ناشناسی و بیوفایی
نمامی : سخنچینی
افراط و تفریط : رفتار یا گفتاری بیشتر یا کمتر از حد اعتدال
ملکات فاضله : اخلاق پسندیده
ملکه شد : ثابت و راسخ شد
مهتران : بزرگان
متاعب : سختیها

پرسش و تمرین : تفاوت ایرانیان قدیم با سایر ملل باستانی عالم راجع به تربیت چه بود ؟
در امر پرورش جوانان ، چه وظایفی برای آنان معین می‌شد ؟

ابوعلی سینا و مرد روستایی

روزی شیخ ابوعلی سینا بر دکّانی نشسته بود ، مردی روستایی می گذشت بره بر دوش نهاده . شیخ او را طلب داشت و با او بهای

برّه معین کرد و گفت : بره بگذار و ساعتی دیگر بیا تا بها بدهم . روستایی او را شناخت و گفت : تو حکیم بزرگی ، بر تو باید که پوشیده نباشد که بره در مقابل ترازوست . شیخ را آن معنی خوش آمد و دو چندان بهای آن بره بداد . (نفائس الفنون)

توضیحات :

ابوعلی سینا : مقصود افتخار مشرق ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا ۳۷۰- ۴۲۸ فیلسوف و پزشك معروف ایرانی است که از نوابغ علم و حکمت به شمار می‌رود و آثار او مدتهای دراز راهنمای اهل اسلام و مردم اروپا بوده و هم اکنون در تاریخ تمدن جهان یکی از بزرگترین رجال محسوب است و نظر به‌کثرت دانش و مقام وزارت و رتبهٔ دیوانی مردم آن‌زمان او را شیخ‌الرئیس می‌گفتند و او نزد علما بدین نام شهرت یافته و غالباً درکتب فلسفه‌ومنطق و پزشکی تنها از او به نام شیخ یاد می‌کنند .
دکان : دراینجا به معنی سکوست
بره در مقابل ترازوست : مقصود روستایی از بره برج حمل بودکه به زعم اهل نجوم مقابل برج میزان قرار می‌گیرد و کنایه از آن بودکه تا بهای بره نسنجی و نپردازی به بره دست نیابی .

پرسش و تمرین : ابو علی سینا کیست ؟
چه مقامی دارد ؟
چرا او را شیخ‌الرئیس می گفتند ؟
کلماتی راکه حالت اضافی دارند در این قطعه معین کنید .
« بره بر دوش نهاده» در جمله چه حالتی دارد ؟
در بین حکایت چند جا ماضی بعید به کار رفته است ؟

سخنان سودمند

از سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر است که گفت : خردمند آن است که چون کارش پیش آید همه رایها جمع کند و به بصیرت دل در آن نگرد ، تا آنچه صواب است از آن برگزیند و دیگران را یله کند . چنانکه کسی را دیناری گم شود اندر میان خاک ، اگر زیرک بود همهٔ خاکهای آن حوالی را جمع کند و به غربالی تنگ فرو گذارد ، تا دینار از میان پدید آید . و نیز گفت : به عدوی ضعیف فریفته مشو که ستور قوی از سارخک ضعیف نفور شود و بود که هلاک گردد . هزار دوست اندک باشد و یکی دشمن بسیار بود ، و آتش چنان نسوزد فتیله را که عداوت بسوزد قبیله را . و عتاب بهتر از حقد اندرون . و زخم نصیحت کننده بهتر از سلام دشمن بدآموز . طبیبی که ترا داروی تلخ دهد تا درست شوی مشفقتر از آنکه حلوا دهد تا بیمار شوی ، و آن که ترا حذر فرماید تا ایمن شوی مهربانتر از آن که ترا ایمن کند تا پس از آن بترسی .

و نیز روایت کرد که : مردمان به چهار چیز فخر کنند لیکن تأویل نشناختند : به حسب و غنا و علم و ورع . پنداشتند که حسب به نسب است و خود حسب خلق نیکوست چنانکه پیغامبر صلی الله علیه و آله می گوید : حَسَبُ الرَّجُلِ حُسْنُ خُلْقِهِ . حسب مرد حسن خلق اوست . و پنداشتند که غنا بسیاری مال است ، و غنا غنای دل است . و علم نوری است که خداوند به دل بنده افکند . و پنداشتند که ورع ترک تجمّل است و خویشتن فراهم گرفتن و روی ترش کردن ؛ و ورع از

حرام پرهیز کردن است برای خداوند سبحانه وتعالی و باز ایستادن از ناشایست.

«اسرار التوحید»

توضیحات :

یله : رها و یله کردن به معنی واگذاشتن و رها کردن است

نفور: به فتح نون : ترسان و گریزان

حقد : به کسر اول به معنی کینه است

سارخک : پشه

شیخ ابوسعید ابوالخیر : یکی از عرفا و دانشمندان مشهور ایران در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم و نیمهٔ اول سدهٔ پنجم هجری است . اصلش از روستای میهنه از توابع خاوران بود و ولادتش روز یکشنبه غرهٔ محرم الحرام سنهٔ ۳۵۷ و وفاتش روز پنجشنبه چهارم شعبان ٤٤٠ هجری قمری اتفاق افتاد .

کتاب اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید : تألیف محمدبن منور از نواده‌های شیخ ابوسعید ابوالخیر و از بهترین کتب نثر فارسی سدهٔ ششم هجری است .

پرسش و تمرین :

در این قطعه چند نصیحت و اندرز اخلاقی هست؟ هر کدام را جداگانه شرح دهید .

قیود و حروف اضافه را معیّن کنید و معانی اصلی آنها را بگویید .

یعقوب لیث و محمد بن طاهر

یعقوب قصد خراسان کرد و حفص را خلیفت خویش کرد بر سیستان ، و روزشنبه یازده روز باقی از شعبان سنهٔ تسع و خمسین و

مآتین برفت و راه نیشابور برگرفت، وچنین گفت که به طلب عبدالله بن محمد بن‌سالح همی روم ، واین مرد از دشمنان یعقوب بوده است. و عبدالله بن محمد به نیشابور بود به نزدیك محمد بن طاهر (امیر خراسان)، چون یعقوب به در نیشابور آمد رسول فرستاد سوی محمد بن طاهر که من به سلام تو خواهم آمد . عبدالله بن محمد (که دشمن یعقوب بود) محمد بن طاهر را گفت : آمدن او به سلام صواب نیست سپاه جمع کن تا حرب کنیم . محمد بن طاهر گفت ما با او به حرب بر نیاییم و چون حرب کنیم او ظفر یابد و ما را به جان آسیب رسد. چون عبدالله بن محمد چنان دید برخاست و به دامغان شد و یعقوب به در نیشابور فرود آمده بود .محمد طاهر همهٔ وزرا و حجّاب را پیش یعقوب فرستاد ، و دیگر روز خود بر نشست و نزدیك یعقوب شد . چون فرود آمد و خواست که باز گردد یعقوب فرمود عزیز بن عبدالله را که: اینان را همه محبوس کن . عزیز همه را بازداشت و بندها بر نهاد . محمد بن طاهر را وخواص او را تمام .... ویعقوب به نیشابور قرار گرفت . پس او را گفتند که مردمان نیشابور می گویند که یعقوب عهد ومنشور امیرالمؤمنین ندارد وخارجی است . پس حاجب را گفت : رو منادی کن تا بزرگان و علما وفقهای نیشابور و رؤسای ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیرالمؤمنین بر ایشان عرضه کنم . حاجب فرمان داد تا منادی کردند . بامداد همهٔ بزرگان نیشابور جمع شدند و به درگاه آمدند . و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند هر یك سپری و شمشیری و عمودی سیمین یا زرّین به دست ، هم از آن سلاح که از خزانهٔ

محمد بن طاهر بر گرفته بودند به نشابور و خود به رسم شاهان بنشست و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند . پس فرمان داد تا مردمان اندرآمدند وپیش او بایستادند . گفت : بنشینید ، پس حاجب را گفت : آن عهد امیرالمؤمنین بیار تا برایشان برخوانم . حاجب اندرآمد و تیغ یمانی بی دستمیان و دستاری مصری اندران پیچیده بیاورد و دستار ازآن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب‌نهاد. یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید .

آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند گفتند : مگر به جانهای ما قصدی دارد ! یعقوب گفت : تیغ نه از بهر آن آوردم که به جان کسی قصدی دارم ، اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین‌ندارد خواستم که بدانید که دارم . مردمان بازجای و خرد باز آمدند . باز گفت یعقوب: امیرالمؤمنین را به بغداد نه این‌تیغ نشانده‌است؟ گفتند بلی. گفت: مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشاند . عهد من و آن امیرالمؤمنین یکی است . باز فرمان داد تا هر چه ازآن مردمان از جملهٔ طاهریان بودند بند کردند و به کوه اسپهبد فرستاد . دیگران را گفت: من داد را برخاسته‌ام برخلق خدای تبارك وتعالی و برگرفتن اهل فسق و فساد را ، و اگر نه‌چنین باشمی ایزد تعالی مرا تاکنون چنین نصرتها ندادی شما را بر چنین کارها کار نیست بازگردید .

«از تاریخ سیستان»

توضیحات

یعقوب لیث صفار: مؤسس خاندان آل لیث که صفاریان گویند ازجوانمردان سیستان متمایل به خوارج وشیفتهٔ استقلال ایران (۲۴۵-۲۶۵) و یکی از بزرگانی است که آزادی و استقلال ایران را پس از انقراض بنیاد نهاده است (سال ۲۵۱)

محمد بن طاهر: آخرین امیر از خاندان طاهریان است که از حبس یعقوب نجات یافته و در بغداد وفات یافته است.

حرب: کارزار
برنیاییم: طاقت نیاوریم
آسیب: صدمه
حجّاب: جمع حاجب: پرده دار و منصب حاجبی ازمنصبهای بزرگ قدیم بوده مانند رئیس یاوزیر دربار امروز
برنشست: سوار شد
بازداشت: حبس کرد
عهدومنشور: قرارداد و فرمان
منادی کردن: جار زدن
عرضه کردن: نشان دادن
عمود: چماق

یمانی: منسوب به یمن
دستمیان: غلاف شمشیر
دستار: پارچه
بازجای و خرد: به حال اول و به هوش
آن امیرالمؤمنین: مال امیرالمؤمنین
کوه اسپهبد: قلعهٔ معروفی بوده است در سیستان
داد را خاسته‌ام: برای عدالت برخاسته‌ام
اگر نه چنین باشمی: اگرچنین نمی‌بودم

پرسش: در این داستان چند جملهٔ معترضه پیدا می‌شود؟ درچندجافعل پیش ازفاعل ودرچندجامفعول بعد ازفعل واقع شده‌است؟

حسود

باغ را آفتی چو پیچك نیست — که به‌سرو و گل وسمن پیچد
از نهال تر و گل نوخیز — چندتن را به یك رسن پیچد
زلف پروردهٔ زمین تابد — دست نوزادهٔ چمن پیچد
نسترن را به یاسمن بندد — نارُبن را به نارون پیچد
دهن لاله بر خسك دوزد — افسر غنچه در کفن پیچد
بند بر پای ارغوان بنهد — رشته بر دست یاسمن پیچد
پیکر خار خشك بیبر را — در یکی سبزپیرهن پیچد
بارور شاخ تازه و تر را — جامهٔ نیلگون به تن پیچد
خاربن را چنان کند ستوار — که سر از تیغ خارکن پیچد
گه به‌شوخی‌ویاوگی، دستار — بر سر شاهد چمن پیچد
گاه زلف عروس گلشن را — بر کمر گاه نسترن پیچد
حاسد زشتخو بود پیچك — که به شاخ نو وکهن پیچد
چون نیابد به شاخساری‌دست — لاجرم گرد خویشتن پیچد

«جلال همایی»

توضیحات:

رسن: رشته و ریسمان
نارُبن: درخت انار
خسك: خار و خس و خاشاك
ستوار: مخفف استوار، به معنی محکم و پای بر جا
یاوگی: باپای مصدری مأخوذاست از«یاوه» به‌معنی بیهوده‌و بیحاصل
لاجرم: لابد، ناچار

ابن عمید

نام و نسب او ابوالفضل محمّدبن حسین بن محمّد است . از کُفات جهان و سر آمد روزگار بود و در حکمت و ادب و شعر و کتابت مهارت داشت و در ذکا وفطنت یگانهٔ آفاق بود . رکن‌الدوله ابوعلی حسن وزارت خویش به وی داد و محبّت او در دل رکن‌الدوله راسخ شد و او را اکرام و تعظیم تمام فرمود .

گویند سبب قرب ابن‌عمید پیش رکن‌الدوله آن بود که رکن‌الدوله می‌خواست که در ری عمارتی‌سازد موضعی اختیار کرد که آنجا درختی عظیم رسته بود و آن را عروق و اصول بسیار در زمین محکم شده ؛ و می‌خواستند آن درخت را قلع کنند تا عمارت بتوان کرد . جهت آن مبلغی معیّن کردند . ابن عمید گفت من این زحمت ازخاطر پادشاه بردارم ، و این درخت را با این عظمت به اندك سعی قلع کنم . رکن‌الدوله را بعید نمود و در دل نشست که چنین درختی را بر آن صورت که ابن عمید می گوید چگونه قلع توان کرد ؟ از راه استهزا و استحقار گفت : این دعوی را از قوّه به فعل باید آورد تا بنگرم چگونه می کنی . ابن عمید بفرمود تا رسنها و میخهای بسیار بیاوردند و به طریق جرّاثقال رسنها در درخت محکم بستند و میخها بکوفتند و چند کس را بفرمود تا رسنها بر صورتی که می‌دانست می کشیدند . و نگذاشت کسی نزدیك آن بایستد .

رکن‌الدوله با توابع و حواشی نظاره می کردند ناگاه زمین

در حرکت آمد و از هم شکافته شد ، و درخت با آن عظمت با اصول و عروق منقطع گشت و بر زمین افتاد . ابن عمید را به سبب این هنر که ازخود نشان داد ، دردل رکن‌الدوله منزلتی‌تمام پدیدآمد . ابن‌عمید در ایام وزارت خویش پیوسته با علما و ادبا و ارباب علم ودانش مجالست می کرد و این طبقه را بی‌اندازه محترم می‌داشت و در بارهٔ ایشان اکرام و تعظیم تمام می‌نمود . گویندگذار متنبّی به وقت آنکه به فارس نزد عضدالدوله می‌رفت برارّجان افتاد و ابن عمیدآنجا بود متنبّی را به خانهٔ خود فرودآورد واکرام و ترحیب کرد و مدتی‌آنجا بازگرفت ، وکتاب عین در لغت که خلیل احمد ساخته است بر متنبّی خواند و هرگاه متنبّی درمجلس او آمدی ، ابن عمید از مسند خویش برخاستی و در پیش وی به زانو درآمدی و درس خواندی و حاضران راگفتی که علم بر علما چنین باید خواند .

«تجارب السلف»

توضیحات :

ابن عمید : استاد ابوالفضل محمد بن حسین عمید از ادبا و دانشمندان معروف است . درسال ۳۲۸ به وزارت رکن‌الدوله دیلمی رسید و در تدبیر امور اقتدا به برامکه داشت . وفاتش در سال ۳۶۰ و به بعضی روایات در۳۵۹ هجری واقع شد . ابن عمید تاآخرعمر به وزارت رکن‌الدوله مستقر بود و چون وفات یافت به پسرش ابوالفتح ذوالکفایتین رسید .

کفات : جمع کافی به معنی کاردان وکار گزار و مصدرش کفایت است به معنی کارگزاری و در عربی با تای مدوره کفاة و کفایة می‌نویسند

ذکا : به فتح ذال نقطه‌دار به معنی

بی هوشی

فطنت : زیرکی

رکن‌الدوله : مقصود رکن‌الدوله حسن از سلاطین معروف آل بویه است که در سال ۳۶۶ وفات یافت

تعظیم : بزرگ‌داشتن

رسته : به ضم«را»به معنی روییده و مأخوذ است ازمصدر رستن به معنی روییدن

عروق : رگها

اصول : ریشه‌ها

قلع : کندن

استحقار : کوچك شمردن

متنبّی : ابوالطیب احمد بن حسین از شعرای معروف عرب است سفری به‌فارس نزد عضدالدوله دیلمی کرد و در سال ۳۵٤ کشته‌شدوازمداحان‌عضدالدوله و ابن عمید بود

ارّجان : به تشدید و فتح «را» نام شهری است در فارس

ترحیب : خوش آمد گفتن و نیکو داشتن

خلیل‌احمد: مقصودابوعبدالرحمان خلیل بن احمد عروضی است که از ادبای مشهور سدهٔ دوم هجری بود و کتاب العین در لغت یکی از مؤلفات اوست . ولادتش درسال ۱۰۰ و وفاتش در اوایل عهد هارون الرشید در سال ۱۷٤ واقع شد

پرسش و تمرین : معلّم را چرا باید احترام کرد ؟
نتایج اخلاقی که از این قطعه به دست می‌آید شرح بدهید .
چند قسم ماضی در این قطعه استعمال شده است ؟

کوشش و کامیابی

گفت پیغمبر که بر رزق ای فتا	در فرو بسته است و بردر قفلها
جنبش وآمد شد ما و اکتساب	هست مفتاحی براین‌قفل‌وحجاب
بی‌کلید این در گشادن راه نیست	بی طلب نان سنّت الله نیست

مرغ را پر می‌برد تا آشیان	پرّ مردم همّت است ای مردمان
باز اگر باشد سپید و بینظیر	چونکه‌صیدش‌موش‌باشد شدحقیر
ور بود جغدی و میل او به شاه	او سرباز است منگر در کلاه
درطلب زن دایماً تو هردو دست	که طلب درراه نیکو رهبراست
منگراندرنقش‌زشت‌وخوب‌خویش	بنگراندرعشق‌وبرمطلوب‌خویش
منگر این را که‌حقیری یاضعیف	بنگر اندر همّت خود ای‌شریف
هر که رنجی برد گنجی‌شد پدید	هر که جدّی کرد در جدّی‌رسید
دست دادستت خدا کاری بکن	مکسبی کن یاری یاری بکن
هر که او در مکسبی پا می‌نهد	یاری یاران دیگر می‌دهد
چون به‌انبازی است‌عالم برقرار	هر کسی کاری گزیند افتقار
طبلخواری در میانه شرط نیست	راه‌سنت کارومکسب کردنی‌است
می‌دود حمّال زی بار گران	می‌رباید بار را از دیگران
جنگ حمّالان برای بار بین	اینچنین است اجتهاد کار بین
چون گرانیها اساس راحت است	آن جزای کارزار ومحنت‌است
هر که را دیدی به‌زرّ و سیم فرد	دان که‌اندر کسب کردن صبر کرد

«مثنوی‌مولوی»

توضیحات :

فتا : جوان وجوانمرد که‌دررسم‌الخط عربی فتی می نویسند و فتا می‌خوانند

آمد شد : مصدر مرخم‌ازآمدن و شدن‌یعنی‌آمد و رفت

مفتاح : کلید

حجاب : پرده

سنت‌الله:روش‌خدایی وقانون‌الاهی

او سرباز است منگر در کلاه : مقصود آن است که اگر جغد کار باز کند او به حقیقت باز است، به پیکر وشکل جغدانه نباید نگریست

طلب : در اصطلاح مولوی و سایر عرفا: به معنی جستجو از روی ایمان و صمیمیت به کار می‌رود

بنگر اندر عشق و بر مطلوب خویش : چون به عقیدهٔ مولوی قیمت هرکس ازروی مطلوب و هدف و همت او معلوم می شود پس اگر مطلوب بزرگ وگرانمایه باشد طالب نیز گرانمایه وبزرگ است و اگر حقیروبیبها باشد طالب نیزچنان است، و از این رو می‌گوید به ظاهر خود که زشت یا زیباست نظر مکن بنگر تا در صدد چه می‌آیی قیمت خود را از قیمت آرزو و منظور خود به دست آر

جد : به کسر اول، کوشش

جد : به فتح اول، نیکبختی

مکسب : مصدر میمی است به معنی کسب و کار

انبازی : شرکت و همدستی، واین مصراع اشاره به گفتار حکماست که می‌گویند تمدن بدون همکاری و اشتراك افراد پایدار نیست

افتقار : احتیاج و نیازمندی

طبلخواری : کنایه ازپرخوردن است

مثنوی در اصطلاح ادبا مجموع ابیاتی است که مصراعهای هر بیت آن با یکدیگر همقافیه باشد ولی به طور اطلاق مقصود مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی است که ازاکابر عرفا و ارباب ذوق است و درعرفان دارای روشی خاص بود ومریدان بسیار داشت و هنوز هم پیروان او بسیارند و او یکی از بزرگان حقیقت‌بین جهان و سرمایهٔ افتخار ایرانیان است و کتاب مثنوی دارای شش دفتر است ومولوی آن را درفاصلهٔ ۶۵۷ ـ ۶۷۲ به نظم آورده و شمارهٔ ابیات آن قریب به بیست وهفت هزار می‌باشد . مثنوی به چندین زبان ترجمه شده و در ایران و خارج ایران بارها به طبع رسیده و دانشمندان به زبانهای مختلف برآن شرح نوشته‌اند .

پرسش و تمرین : نکره و معرفه را در این قطعه نشان دهید . زیر مصدرها علامت (۱) و زیر اسم مصدرها علامت (۲) بگذارید .

اسکندر در بالین دارا

سکندر فرود آمد از پشت بور — درآمد به بالین آن پیلزور
به بالینگه خفته آمد فراز — ز درع کیانی گره کرد باز
سر خسته را بر سر ران نهاد — شب تیره بر روز رخشان نهاد
فرو بسته چشم آن تن خوابناك — بدو گفت:«برخیز ازاین خون وخاك
رها کن که در من رهایی نماند — چراغ مرا روشنایی نماند
تو ای پهلوان کامدی سوی من — نگه دار پهلو ز پهلوی من
که با آنکه پهلو بریدم چو میغ — همی آید از پهلویم بوی تیغ
سر سروران را رها کن ز دست — تومشکن که ما را جهان خود شکست
چو دستی که بر ما درازی کنی — به تاج کیان دستیازی کنی
نگه دار دست که داراست این — نه پنهان چو روز آشکاراست این
چو گشت آفتاب مرا روی زرد — نقابی به من درکش از لاجورد
مبین سرو را در سر افکندگی — چنان شاه را در چنین بندگی
زمین را منم تاج تارکنشین — ملرزان مرا تا نلرزد زمین
رها کن که خواب خوشم می‌برد — زمین آب و چرخ آتشم می‌برد
زمان من اینك رسد بیگمان — رها کن به‌خواب خوشم یك زمان
اگر تاج خواهی ربود از سرم — یکی لحظه بگذار تا بگذرم.»

«اسکندر نامهٔ نظامی»

توضیحات :

بور: نوعی از اسب سرخرنگ

درع : زره

تارك : به فتح «را» فرق سرومیان سر

پرسش و تمرین : این داستان حقیقت دارد یا نه ؟
این اشعار در خواننده چه اثری دارد ؟
از وجوه افعال چند قسم در این ابیات به‌کار رفته است ؟

اندرز بهرام گور

بکوشید تا رنجها کم کنید   دل غمگنان شاد و خرّم کنید

که گیتی نماند و نماند به کس   بی‌آزاری و داد جویید و بس

بر این گفته‌ها بر نشانه منم   سر راستی را بهانه منم

جز از بندگی پیشهٔ من مباد   جز از راست اندیشهٔ من مباد

بدین عهدِ ما شادمانی کنید   برِ کهتران مهربانی کنید

همان بندگان را مدارید خوار   که هستند هم بندهٔ کردگار

به دانش روان را توانگر کنید   خرد را همان بر سر افسر کنید

ز چیز کسان دور دارید دست   بی‌آزار باشید و یزدانپرست

بکوشید و پیمانها مشکنید   پی و بیخ و پیوند بد برکنید

مجویید آزار همسایگان   به ویژه بزرگان و پرمایگان

به یزدان پناهید و فرمان کنید   خرد را به مهرش گروگان کنید

ابا داد باشید و یزدانپرست   بشسته ز بیداد و کژّی دو دست

ز درویش چیزی مدارید باز   هر آن کس که هست ازشما بی‌نیاز

هر آن چیز کو دور گشت ازپسند   بدان چیز نزدیك باشد گزند

ز دارنده بر جان آن کس درود   که از مردمی باشدش تار وپود

وزان پس چنین گفت با موبدان   که ای پر هنر پاکدل بخردان

جهان را ز هرگونه داریم یاد   زکردار شاهان بیداد و داد

جهان از بداندیش در بیم بود   دل نیکمردان به‌دو نیم بود

همه دست برده به کار بدی   کسی را نبُد کوشش ایزدی

همی خواهم از کردگار جهان   که نیرو دهد آشکار و نهان

که با زیردستان مدارا کنم   ز خاك سیه مشك سارا کنم

که باخاك چون جفت گردد تنم   نگیرد ستمدیده‌ای دامنم

همه دست پاکی و نیکی برید   جهان را به‌کردار بد مسپرید

همه رای با مرد دانا زنید   دل کودك بیپدر مشکنید

به دادار دارید یکسر سپاس   که اوی استجاوید و نیکیشناس

«فردوسی»

توضیحات :

غمگنان : مردم غمگین

همان بندگان را : همچنین بندگان‌را

خردراهمان برسرافسرکنید : خرد را همچنان... واین‌دو جا لفظ « همان » اسم اشاره نیست

پیمان : قول و عهد

پیوند : رشته ، ارتباط ، اتصال

پرمایه : ضد فرومایه ، عالم و ثروتمند

گروگان :گروی و به رهن داده

ابا : با

کژی : ضد راستی

بی‌نیاز : بی احتیاج

دارنده: دراینجاکنایه ازخداوند

درود : سلام و شاد باش و مرحبا

مردمی: انسانیت

بیداد و داد : ظلم و عدل

همه‌دست پاکی و نیکی برید: یعنی در پاکی و نیکی‌دست برید و صاحبدست باشید

مسپرید : نگذرانید

سپاس : شکر

جاوید : دایمی

پرسش : همسایگان و پرمایگان و بندگان را تجزیه کنید و باز بسازید .

غمگنان چه ترکیبی است ؟

بی‌آزاری ، بندگی، چه کلماتی هستند؟ معین کنید.

صاحب بن عبّاد و قاضی قم

صاحب کافی اسماعیل بن عبّاد وزیر شهنشاه بود ، و در فضل کمالی داشت ، و ترسّل و شعراو بر این دعوی دو شاهد عدلند و دو حاکم راست . و نیز صاحب مردی عدلیمذهب بود و عدلیمذهبان به غایت متنسّك و متّقی باشند و خدم و حشم و عمّال او بیشتر آن مذهب داشتندی که او داشت . و قاضیی بود به قم از دست صاحب که صاحب را درنسك و تقوای او اعتقادی بود راسخ . و یك یك برخلاف این ، از وی خبر می‌دادند و صاحب را استوار نمی‌آمد ، تا از ثقات اهل قم دو مقبول‌القول گفتند که زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود ، قاضی پانصد دینار رشوت بستد. صاحب را عظیم‌مستنکر آمد به دو وجه: یکی از کثرت رشوت و دوم از دلیری و بیدیانتی قاضی . حالی قلم برگرفت و بنوشت: بسم الله الرّحمن الرّحیم ایّها القاضی بقُم قد

عزلناك فقُم . و فضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجازو فصاحت چه مرتبه دارد . لاجرم از آن روز باز این کلمه را بلغا و فصحا بر دلها همی نویسند و بر جانها همی‌نگارند .

«چهارمقاله عروضی»

توضیحات :

صاحب‌کافی اسماعیل بن عبّاد : مقصود صاحب بن عباد وزیر و ادیب معروف است‌که در سال ۳۸۵ وفات یافت .

شهنشاه : مقصود فخرالدولهٔ دیلمی است

ترسّل : نامه نگاری وانشای رسائل

عدلیمذهب : معتزلیمذهب ، فرقهٔ معتزله را « عدلیه » گویند به این‌جهت‌که عدل را از اصول مذهب وازصفات لازمهٔ‌خداوند دانند و گویند که بندگان در اعمال نیک و بد مختارند اما بر خداوند رعایت مصلحت بندگان واجب است و هیچ بنده‌ای را بر عمل قبیح‌مجبور و بر آنچه مجبور کرده است عقوبت نمی‌کند . و در مقابل معتزله فرقهٔ اشعریه است که گویند بندگان درکردار نیک و بد مجبورند و بر خداوند چیزی‌واجب‌نیست‌واگرخواهد همهٔ بندگان را به بهشت یا دوزخ برد . اما فرقهٔ شیعه‌نیز در این عقیده‌بااشعریه‌موافقت ندارند .

متنسك : عابد و پارسا

متقی : پرهیزگار

عمّال : جمع عامل به معنی حاکم و کاردان

نسك : عبادت و پارسایی

عظیم مستنکر: سخت زشت‌وشگفت

ایها القاضی بقم .... یعنی ای قاضی قم‌ترا عزل‌کردیم برخیز (مسند قضا بپرداز)

ایجاز : اختصار و کوتاهی جمله که از فنون بلاغت است

پرسش و تمرین : چند قسم کلمهٔ مرکب در این حکایت هست ؟

ایران

کشور ایران پاك رشك جنان است
بهتر و برتر ز جمله ملك جهان است

منبع فرهنگ و دانش است و فضیلت
مظهر قدر وشکوه وشوکت وشان‌است

کار بزرگانش زیب دفتر دهر است
مردی شیرانش نقش لوح زمان است

زان بپرستیم خاك فارس که ما را
کعبهٔ مقصود و قبلهٔ دل و جان است

هموطنان سعی و جدّ کنید از یراك
شیوه و آیین قوم زنده چنان است

خوردن و خفتن به غافلیّ و جهالت
کار ستوران و عادت حیوان است

راستی و پاکی و دیانت و تقوا
پیشه بباید که راه ناموران است

عادت مردان مرد خوی نکوی است
خوی نکو را سعادت دو جهان است

دوش به گوشم‌سروش غیب‌چنین گفت:
کشور ایران پاك رشك جنان است

توضیحات :

رشك : حسد و غبطه، مورد حسد
جنان : به کسر اول، بهشت
فرهنگ : دانش وادب
میهن : به کسر «میم» و فتح «هاء» خانه و وطن و جایگاه آرام
مان : خانه
ستوران : جانور چار پا خصوصاً اسب و استر و خر
سروش : فرشته و منادی غیب

پرسش وتمرین: چند تن ازپادشاهان بزرگ راکه نسبت به‌ایران کارهای بزرگ‌انجام داده‌اند نام ببرید.
نام چندتن از حکمای عالیمقدار راکه اسباب افتخارکشورما بوده‌اند بیان کنید .
ما چه وظایفی نسبت به‌کشور خود داریم ؟
«کشورایران» چه نوع اضافه‌ای است؟
کار بزرگان، چه نوع اضافه است ؟

صنعت چاپ

پیش از اختراع چاپ ، کتاب نادر و کمیاب بود و هر کسی موفّق به داشتن آن نمی‌شد. طلّاب‌علوم جزوه جزوه‌نسخهٔ معلّم رابرای ایّام درس می‌نوشتند. کمتر اتّفاق می‌افتاد که دو نسخه یکسان و بی‌اختلاف تهیّه شود . در هر شهر جماعتی بودند که به نوشتن کتب و رسالات اشتغال داشتند و از آن راه معاش خود را تأمین می کردند لیکن این قبیل کتابهای بازاری که برای مزد نوشته می‌شد اعتباری

نداشت از آنجا که کاتبان اکثر بیسواد وجاهل بودند از عهدهٔ استنساخ صحیح بر نمی‌آمدند و گاهی تصرّفات بیجا می‌کردند و از این رو نویسندگان مزدور را که به شتاب تمام صفحه سیاه کرده اجرتی می‌گرفتند به نادانی و ابلهی نسبت کرده‌اند. درهر کتاب علمی‌وادبی از نثر و نظم که بنگریم نشان دست کاتبان آشکار است . نسخهٔ صحیح آن بود که به مطالعهٔ دانایی رسیده باشد خواه مؤلّف و خواه غیر او، و از این سبب در پشت بعضی کتابها می‌نوشتند که بر فلان شخص بزرگ قرائت شد .

پادشاهان و وزیران و بعضی توانگران که از عهدهٔ مزدهای گزاف بر می‌آمدند، خطّاطان شیرینکارونویسندگان هنرشعار داشتند که پس از رنج فراوان و صرف عمر بسیار نسخهٔ منقح و زیبا به محضرشان می‌بردند و پاداش زحمات خود را می‌گرفتند . مسلّم است که در چنان روزگاری علم و ادب ، عموم و شمول نداشت و بهرهٔ جماعتی بود که یا شوق تحصیل دانش داشتند و از هر چیز در راه علم می‌گذشتند ، یا ثروت و تمکّن آنان رخصت چنان مخارجی را می‌داد ، باقی خلق از نعمت کتاب محروم بودند و در اکثر خانه‌ها جز قرآن کریم وبعضی رسالات علمی مربوط به‌عبادات یا دیوان‌بعضی شعرا چون سعدی و حافظ کتابی وجود نداشت .

فنّ طبع که امروز آن را مادر همهٔ اختراعات می‌شمارند و ریشهٔ همهٔ ترقیات می‌دانند هنوز کشف نشده بود . البتّه مقصود از فنّ طبع، قالبهای چوبین نیست که مانند مهرخطوطی‌برآن حكّ کرده و نمونه‌های بسیار ازآن برمی‌گرفتند، زیرا که این صنعت از عهودبسیار

قدیم معلوم بود و در زمان ظهور اسلام در کشور چین رواجی تمام داشت ، و رفته رفته در بلاد معتبر آسیا هم متداول شد و در قرن ششم هجری به اروپا سرایت کرد . در اروپا هم کتاب خطی عزتی هر چه تمامتر داشت . اهل کلیسا اوقات فراغت را به‌استنساخ کتب صرف می‌کردند و به بهای گزاف می‌فروختند. در دورهٔ هزار سالهٔ قرون وسطا اروپاییان جز آسیای آبی و بادی ، ماشینی که به قوهٔ غیرنیروی انسانی گردش کند نمی‌شناختند. در سال ۱۴۳۶ میلادی گوتنبرگ مایانسی ازمردم آلمان به اختراع حروف فلزی متحرك نایل شد ، به همت این مرد هنرمند در شهرهای بزرگ چاپخانه دایر شد که با یك دسته حروف می‌توانستند نسخهٔ‌بسیار یکسان و صحیح بنویسند ومنتشر کنند ، دانش و ادب از حال رخوت و عزلت بیرون آمد و به اقطار جهان پراکنده گردید ، چون آفتاب برهر سری سایه افکند و چون صبا برهرجانبی گذر کرد، بینوایان وبیدستگاهان را چون توانگران و منعمان از نعمت علم و فرهنگ برخورداری داد ، اندیشهٔ تابناك بزرگان را از تطاول فراموشی صیانت کرد و نام هنرمندان را از دستبرد فنا محفوظ نمود. از هر جانب رشتهٔ افکار به هم پیچیده شد و از تلاقی اقوال پی در پی و فراوان ، برقهای حقیقت جستن گرفت .

اختراعات بزرگ به منزلهٔ‌شطوط عظیم است که در آغاز ناتوان و ضعیف به صورت نهری و جدولی از کوهساری برخیزند و در راه از چشمه‌سارها مدد گیرند . رفته رفته عظمت و قوّت یابند تا آنجا که کشتی برآنها روان کنند و مسافتها به نیروی آن ببرند .

اختراع چاپ نیز که در بدایت حال امری حقیر می‌نمود پس

از زمانی عظمت و اعتبار و فایدهٔ بسیار خویش را ظاهر کرد . صرفهٔ وقت و کار ، ارزانی قیمت و صحت انتشار . دنبالهٔ طبیعی آن اکتشاف بدیع بود که شوقی شگرف برای تحصیل علم و ادب در مردم ایجاد و کمالات را ازاختصاص به طبقهٔ خواص آزاد کرد.

از آنجا که هر چیز ، حتی امور غریب و عجیب پس از حصول عادت،مأنوس و بیقدر می‌شود،امروز ما نمی‌توانیم چنانکه باید و شاید مقام عالی و حق خدمت گوتنبرگ مخترع چاپ را بشناسیم ولی‌همین بس که محققان جهان اتفاق دارند که از میان اکتشافات بشری این اختراع منزلت پایه وبنیان بلکه مقام‌مایه و جان دارد وآدمی آن قدر که از این فن فایدهٔ حقیقی برده است از هیچ کشفی و ابداعی سود نگرفته است .

نخستین کتاب در مایانس آلمان به سال ۱۴۵۷ میلادی انتشار یافت و پس از نیم‌قرن در ۱۵۰۰ میلادی تنها کشور آلمان دارای ۱۰۰۰ چاپخانه بود ، دیگر کشورها نیز تأسی جسته مطابع بزرگ برپا کردند .

دولتها مباشران فن چاپ را ازهر باج وخراجی معاف واحترام آن هنرپیشگان را واجب کردند . مجسمهٔ معروف گوتنبرگ در شهر استراسبورگ است که به وصفی بس مجلل وموقر ایستاده و نخستین ورقی راکه از چاپ برآورده در دست گرفته است . برآن ورق آیتی از تورات نوشته شده است بدین مضمون که درآغازآفرینش خداوند فرمود : « نور باشد و نور موجود شد » و این عبارت کنایه از نوری است که به وسیلهٔ فن‌چاپ بر جهان تافت ودیو ظلمت را دست برتافت.

توضیحات :

طلاب علوم : دانشجویان
استنساخ : رونویسی
منقح : پاکیزه وآراسته
شمول : فراگرفتن
تمکن : دارایی
عهود : زمانها
مایانس : ازشهرهای غربی آلمان
رخوت : سستی
صیانت . حفظ
استراسبورگ: کرسی شهرستان آلزاس در مشرق فرانسه

وصف سخن

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان
با حلّه‌ای تنیده ز دل بافته ز جان
با حلّه‌ای بریشم ترکیب او سخن
با حلّه‌ای نگارگر نقش او زبان
هر تار او به رنج بر آورده از ضمیر
هر پود او به جهد جدا کرده از روان
از هر صنایعی که بخواهی بر او اثر
وز هر بدایعی که بجویی بر او نشان
نه حله‌ای کز آب مر او را رسد گزند
نه حله‌ای کز آتش او را بود زیان
نه رنگ او تباه کند تربت زمین
نه نقش او فرو سترد گردش زمان

بنوشته نزد و تعبیه کرده زبان حال
و اندیشه را به ناز بر او کرده پاسبان

هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد
کاین حلّه مر ترا برساند به نام و نان

این حلّه نیست بافته از جنس حلّه ها
این را تو از قیاس دگر حلّه‌ها مدان

این‌را زبان نهاد و خرد رشت و عقل بافت
نقاش بود دست و ضمیر اندر آن میان

«فرخی»

توضیحات :

حله: به ضم اول وتشدید دوم: برد یمانی و هر جامه که آستر داشته باشد و کاروان‌حله، آن کاروان است که سرمایه و بار آن این جنس پارچه یا جامه باشد و نظر به آنکه شعرا سخن خوب را به پارچهٔ نیکو از قبیل دیبا و حله، و سخن بد را به کرباس تشبیه می‌کنند و فرخی می‌خواهد چکامهٔ خود را وصف کند و به رسم شعرا به حله تشبیه نماید، برای تمهید مقدمه وسهل کردن مقایسه مسافرت خود را با کاروان حلّه قرار داده است.

تنیده : رشته و کشیده

تنیدن : رشتن و کشیدن نخ است و حلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان» کنایه از شعر و نظم است

صنایع : صنعتها و فنون زیبا

بدایع : یعنی چیزهای تازه و نو و مقصود صنایع بدیعی است که سبب زیبایی و آراستگی سخن می‌باشد

تربت : خاك

فرو ستردن: محو کند و این مصراع اشاره بدین اصل کلی است که همه چیز به مرور زمان تباه می‌شود و از میان می‌رود

تعبیه : آراسته و آماده کرده

این قصیده را فرخی هنگامی که از سیستان قصد چغانیان و خدمت ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی داشت به نظم آورد و مایهٔ تعجب عمید اسعد کدخدا و پیشکار ابوالمظفر گردید، زیرا این گونه سخن از مردی غریب و ناشناس باور نداشت و به جهت امتحان او را به نظم قصیده‌ای در وصف داغگاه امیر چغانی وادار کرد و فرخی از عهده برآمده نزد ابوالمظفر به پایگاه بلند رسید و این قصیده به حسب تاریخ قدیمیترین اشعاری است که فرخی به نظم آورده است .

پرسش و تمرین : فعلهای مثبت و منفی را در این قطعه معین کنید.
در این قطعه چند ماضی مطلق به کار رفته است ؟

کدو و چنار

نشنیده‌ای که زیر چناری کدوبنی
بر رست و بر دوید بر او بر به روز بیست

پرسید از چنار که تو چند ساله‌ای ؟
گفتش چنار سال فزون دارم از دویست

گفتا سبب چه شد که من از تو به بیست روز
بگذشته‌ام بگو که ترا کاهلی ز چیست ؟

با او چنار باز چنین گفت کای کدو
با تو مرا کنون سر پیکار و حرب نیست

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست

«ناصر خسرو»

توضیحات :

کدو بن . بیخ و بوتهٔ کدو
کاهلی : تنبلی
باد مهرگان : باد پاییز

کبك وزاغ

زاغی از آنجا که فراغی گزید
رخت خود ازباغ به راغی کشید

زنگ زدود آینهٔ باغ را
خال سیه گشت رخ راغ را

دید یکی عرصه به دامان کوه
عرضه ده مخزن پنهان کوه

سبزه ولاله چو لب مهوشان
داده ز فیروزه ولعلش نشان

نادره کبکی به جمال تمام
شاهد آن روضهٔ فیروزه فام

فاخته گون‌صدره‌به‌بر کرده‌تنگ
دوخته برصدره سجاف دورنگ

تیهو و درّاج بدو عشقباز
برهمه از گردن و سر، سرفراز

پایچه‌ها برزده تا ساق پای
کرده ز چستی به سرتیغ جای

برسر هرسنگ زده قهقهه
پیسپرش هم ره وهم بیرهه

تیزرو و تیز دو و تیز گام
خوشروش‌وخوشپرش‌وخوشخرام

هم حرکاتش متناسب به هم
هم خطواتش متقارب به هم

زاغ چو دید آن ره و رفتاررا
وآن روش و جنبش هموار را

با دلی از درد گرفتار او
رفت به شاگردی رفتار او

باز کشید از روش خویش پای
درپی او کرد به تقلید جای

برقدم او قدمی می‌کشید
وز قلم پا رقمی می‌کشید

درپیش القصه درآن مرغزار
رفت براین‌قاعده روزی سه‌چار

عاقبت از خامی خود سوخته
رهروی کبك نیاموخته

کرد فرامش‌ره و رفتار خویش
ماند غرامتزده ازکار خویش

«تحفة‌الاحرار»

توضیحات :

مخزن : گنجینه
نادره : کمیاب
صدره : به ضم صاد: سینه بند وشاماکچه
سجاف : طراز و حاشیهٔ جامه که به‌فارسی فراویز گویند
درّاج : تذرو و کبکنجیر
پایچه : تنبان وشلوار
تیغ : بلندی وتیزی
پیسپر : گذرگاه ، سرکوه
خطوات : گامها
متقارب : نزدیك
ازکارخویش : دربعضی‌نسخه‌های خطی «وار» به جای «کار» ضبط‌شده. واردراینجا به‌معنی رسم‌وعادت است

پرسش وتمرین : ازداستان کبك وزاغ چه نتیجهٔ اخلاقی گرفته می‌شود ؟
تقلید درچه صورت خوب نیست ؟
دراین حکایت چند اسم مرکب وچند اسم فاعل مرکب آمده‌است ؟

گند است دروغ از آن حذر کن

ای خوانده کتاب زند وپازند
زین خواندن زند تا کی وچند؟

از فعل منافقی و بیباك
وز قول حکیمی و خردمند

پندم چو دهی نخست خودرا | محکم کمری ز پند دربند
چون خود نکنی چنانکه گویی | پند تو بود دروغ وترفند
پند از حکما پذیر از ایراک | حکمت پدر است وپند فرزند
زی مرد حکیم، درجهان نیست | خوشتر به مزه زقند، جز پند
پندی به مزه چو قند بشنو | بیعیب چو پارهٔ سمرقند
کاری که زمن پسندت ناید | با من مکن آنچنان ومپسند
جز راست مگوی گاه وبیگاه | تا حاجت نایدت به سوگند
گند است دروغ ازآن حذر کن | تا پاک شود دهانت از گند
از نام بد ار همی بترسی | با یار بد از بُنه مپیوند
آن گوی مرا که دوست داری | گر خلق ترا همان بگویند
زیراک به تیرماه جو خورد | هرکو به بهار جو پراکند
از خندهٔ یار خویش بندیش | آنگاه به یار خویش برخند
در کار چوگشت باتو مشکل | عاجز مشو و مباش خرسند
تدبیر بکن مباش عاجز | سر، خیره مپیچ پر قزاگند

«ناصرخسرو»

توضیحات :

زند: ترجمه وتفسیر اوستاکتاب مذهبی زردشتیان و ایرانیان قدیم است. پازند شرح وتفسیر کتاب زند. چون درزمان ناصرخسرو درشهر بلخ و اطراف ونواحی آن عدهٔ زردشتیان بسیار بوده و بعضی ازمغان ورؤسای زردشت به آنچه که می گفتند و می‌خواندند عمل نمی کردند ناصر خسرو ایشان را مخاطب ساخته و سرزنش می کند

ترفند : تقلب وحیله ومکر
زی : سوی .
پارهٔ سمرقند : نوعی شیرینی
ازبنه: از اصل، ازریشه وبیخ
خرسند : قانع وراضی
خیره : بیهوده
قزاگند: نوعی لباس که دردرون آن ابریشم پر کرده در هنگام جنگ براسب می‌پوشیدند و آن را زینپوش نیزگویند، ولی اینجا مقصود لباس آگنده به ابریشم است.

پرسش و تمرین : اوستا چه کتابی است؟
زند وپازند چیست ؟
چرا حکیم ناصر خسرو خوانندگان زند وپازندرا اندرز می‌دهد ؟
منافق یعنی چه ؟
چرا حکمت پدراست وپند فرزند آن است ؟
قسم خوردن زیاد علامت چیست ؟
برای اینکه احتیاج به قسم و سوگند خوردن نداشته باشیم چه باید بکنیم ؟
بامردم چگونه باید رفتار کنیم ؟
باایشان چگونه باید سخن بگوییم ؟
اگر بخواهیم بد نام نشویم چه کار باید کرد ؟
درکارهای دشوار ومشکل چه باید کرد ؟
اقسام جملهٔ اشعار فوق را معین کنید .
افعال امر ونهی را معین کنید .

فرّخی

فرخی ازسیستان بود پسر جولوغ غلام امیر خلف بانو، طبعی به غایت نیکو داشت وشعرخوش گفتی وچنگ ترزدی، وخدمت دهقانی کردی ازدهاقین سیستان؛ واین دهقان اوراهرسال دویست کیل پنجمنی

غلّه دادی و صد درم سیم نوحی ، او را تمام بودی ، اما زنی خواست هم ازموالی خلف ، و خرجش بیشتر افتاد . فرّخی بیبرگ ماند، در سیستان کسی نبود مگر امرای ایشان، فرّخی قصه به دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است ، چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غلّهٔ من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم تامگر باخرج من برابر شود ؟ دهقان برپشت قصّه توقیع کرد که این قدرازتودریغ نیست وافزون ازاین‌را روی نیست . فرخی چون بشنید مأیوس گشت واز صادر و وارد استخبار می کرد که در اطراف واکناف عالم نشان ممدوحی شنود تاروی بدو آرد . باشد که اصابتی یابد . تاخبر کردند اورا از امیر ابوالمظفر چغانی به چغانیان که این نوع را تربیت می کند واین جماعت‌را صله وجایزهٔ فاخر همی‌دهد ، وامروز ازملوك عصر و امرای وقت در این باب اورا یار نیست . قصیده‌ای بگفت و عزیمت آن جانب کرد :

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان   باحلّه‌ای تنیده زدل بافته زجان

الحق نیکو قصیده‌ای است . و دراو وصف شعر کرده است در غایت نیکویی و مدح خود بینظیر است . پس برگی بساخت وروی به چغانیان کرد . چون به حضرت چغانیان رسید بهارگاه بود وامیر به داغگاه . و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هریکی را کرّه‌ای دردنبال ، و هرسال برفتی و کرّگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود به حضرت بود ونزلی راست می کردتادرپی امیر برد . فرخی به نزدیك او رفت واورا قصیده خواند و شعر امیر براو عرضه کرد . خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شعردوست ،

و شعر فرّخی را شعری دید تر وعذب ، خوش و استادانه ، فرخی را سگزیی دید بی‌اندام ، جبّه‌ای پیش و پس چاك پوشیده ، دستاری بزرگ ، سگزیوار درسر ، و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم . هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی‌را شاید بود . برسبیل امتحان گفت : امیر به داغگاه است و من می‌روم پیش او و ترا باخود ببرم به داغگاه که داغگاه عظیم‌خوش جایی است . جهانی درجهانی سبزه بینی ، پرخیمه و چراغ چون ستاره . از هریکی آواز رود می‌آید وحریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند وبه درگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کرّگان را داغ کنند و پادشاه شراب دردست و کمند دردست دیگر شراب می‌خورد و اسب می‌بخشد . قصیده‌ای گوی لایق وقت ، وصفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم . فرخی آن شب برفت وقصیده‌ای پرداخت سخت نیکو وبامداد درپیش خواجه عمید آورد وآن قصیده این‌است :

چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار
پرنیان هفترنگ اندر سر آرد کوهسار
خاك‌را چون ناف آهو مشك زاید بیقیاس
بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد
حبّذا باد شمال و خُرّما بوی بهار
باد گویی مشك سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان جلوه دارد برکنار

نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
باغ بوقلمون‌لباس و شاخ بوقلمون‌نمای
آب مروارید گون و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرّم بود
کاندرو از خرّمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه‌بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندرخیمه چون‌سیمین حصار اندر حصار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
ازپی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
بر کشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
گرم چون طبع جوان وزرد چون زرّ عیار
داغها چون شاخهای بسّد یاقوت‌رنگ
هریکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
خسرو فرّخسیر بر بادهٔ دریا گذر
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
هرچه زین‌سو داغ کرد ازسوی دیگر هدیه داد
شاعران را بالگام و زایران را با فسار

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز مثل آن به گوش او فرونشده بود، جملهٔ کارها فرو گذاشت

وفرّخی را برنشاند وروی به امیرنهاد وآفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت:

ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده است. وحکایت کرد آنچه‌رفته بود. پس امیر فرخی را بارداد. چون درآمد خدمت کرد امیردست داد وجای نیکو نامزد کرد وبپرسید وبنواختش و به عاطفت خویش امیدوارش گردانید. پس فرخی برخاست وبه آواز حزین وخوش این قصیده بخواند که: «با کاروان حلّه برفتم زسیستان». چون تمام برخواند، امیر شعرشناس بود و نیز شعر گفتی، ازاین قصیده بسیار شگفتیها نمود. عمید اسعد گفت: ای خداوند! باش تا بهتربینی. پس فرخی خاموش گشت و دم در کشید. وپس ازچندی برخاست و آن قصیدهٔ داغگاه برخواند. امیر حیرت آورد، پس در آن حیرت روی به فرّخی آورد و گفت هزار سر کرّه آوردند همه روی سپید وچهار دست و پای سپید ختلی، راه تراست، تومردی سگزی وعیّاری چندانکه بتوانی گرفت بگیر ترا باشد. فرخی بیرون آمد وزود دستار از سر فرو گرفت، خویشتن را درمیان فسیله افگند ویک گله درپیش کرد وبدان روی‌دشت بیرون برد وبسیار برچپ وراست واز هرطرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت. آخرالامر رباطی ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد، کرّگان در آن رباط شدند فرخی به‌غایت مانده‌شده بود. در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد وحالی درخواب شد. کرّگان را بشمردند چهل ودو سر بودند. رفتند واحوال به امیر گفتند، امیر بسیار بخندید وشگفتیها نمود و گفت: مردی مقبل است، کار او بالا

گیرید او را و کرّگان را نگاه دارید وچون او بیدار شود مرا بیدار کنید. مثال پادشاه را امتثال کردند . دیگر روزبه طلوع آفتاب ، فرخی برخاست وامیر خود برخاسته بود ونماز کرده بارداد و فرخی را بنواخت و آن کرّگان را به کسان او سپردند . فرخی‌را اسب با ساخت خاصه فرمود، ودوخیمه وسه‌استر وپنج سر برده وجامهٔ پوشیدنی و گستردنی . و کار فرخی درخدمت او عالی شد وتجمل تمام ساخت. پس به خدمت سلطان یمین‌الدوله محمود رفت ، وچون سلطان اورا متجمّل دید به همان چشم دراو نگریست و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمینکمر ازپس او برنشستندی .

«تلخیص ازکتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی»

توضیحات .

فرخی : از شعرای بزرگ دربار سلطان محمود غزنوی بود و درسال ۴۲۹ وفات یافت

امیر خلف بانو : مقصود امیر ابو احمد خلف‌بن احمد صفاری‌است که‌ازملوک‌سیستان بود، و چون مادرش بانو ، دختر عمرولیث صفاری بوده است او را امیرخلف بانو گویند

برگ : ساز وتهیه

توقیع: دسخط وحکمی که‌بر نامه‌ها وفرمانها نویسند

صادر : رونده وخارج شونده

وارد : فرود آینده

استخبار : خبر جستن و حال وکیفیت پرسیدن

اصابت : در اصل به‌معنی خوردن تیر به نشانه وکنایه ازرسیدن به مقصود است

امیر ابوالمظفر چغانی : از امرای چغانی است که‌به‌آل‌محتاج معروفندوازخانواده‌های بزرگ ماوراءالنهر و درعهدملوک سامانیه وغزنویه مصدر کارهای مهم و عالی بودند و مقر حکومت آنها چغانیان بوده است

چغانیان : معربش «صغانیان» نام ناحیه‌ای‌است‌درماوراءالنهر.

حله : به ضم حا: دراصل به معنی بردیمانی و دراینجا مقصود شعر وقصیده است

حضرت: درگاه وبارگاه‌وپایتخت

زهی : زاینده

نزل : به ضم نون ، تهیهٔ ضیافت و آنچه پیش مهمان نهند

عذب : روان وپاکیزه وگوارا

سگزی : معربش «سجزی» یعنی سیستانی

پرند : حریر ساده

پرنیان : حریرمنقش ورنگارنگ

لعبت : به ضم لام و سکون عین به معنی‌عروسك وپیکرآراسته وزیبا

مرسله: به‌ضم میم‌وسکون راء وفتح سین: به معنی گلوبند

بدخشی : یعنی منسوب به‌بدخشان که‌نام‌شهری‌است‌درافغانستان که معدن لعل دارد

مطرد : به‌کسرمیم وسکون طا و فتح راء یعنی علم و درفش

بسد : مرجان

برنشاند : سوارکرد

ختلی : یعنی منسوب به ختلان که نام ولایتی‌است درماوراءالنهر وازآنجا اسبان خوب خیزد

فسیله : گله و رمه

مقبل: خوشبخت ونیکطالع

برده : اسیرو بنده وغلام

متجمل : آراسته و نیکوحال و باسازو برگ

پرسش وتمرین : کدام شاعر پیش از فرخی در دربار چغانیان معروف بود ؟

فرخی چگونه شعر می‌گفت ؟

غیر ازشعر وشاعری چه هنری داشت؟

ازوجوه افعال چند قسم دراین حکایت آمده است ؟

پند دانایان

سخنگوی دانا زبان برگشاد ز هرگونه دانش همی کرد یاد
نخست آفرین کرد برشهریار که پیروز بادا سر تاجدار
دگر گفت روشن روان کسی که کوتاه گوید ، به‌معنی بسی

چو گفتار بیهوده بسیار گشت　　سخنگوی در انجمن خوار گشت
کسی را که مغزش بود پرشتاب　　فراوان سخن باشد و دیریاب
به گیتی به از مردمی کار نیست　　بدین با تو دانش به پیکار نیست
سپردن به دانای گوینده گوش　　به تن توشه بخشد به دل رای و هوش
شنیده سخنها فرامش مکن　　که تاج است بر فرق دانش سخن
چو گسترد خواهی به هر جای نام　　زبان برگشا همچو تیغ از نیام
به دانش بود جان و دل را فروغ　　نگر تا نگردی به گرد دروغ
سخنگوی چون برگشاید سخن　　بمان تا بگوید تو تندی مکن
در نام جستن دلیری بود　　زمانه ز بد دل به سیری بود
چو پرسند پرسندگان از هنر　　نشاید که پاسخ دهی از گهر
گهر بی‌هنر ناپسند است و خوار　　بدین داستان زد یکی هوشیار
که گر گل نبوید ز رنگش مگوی　　کز آتش نجوید کسی آب جوی

«فردوسی»

توضیحات :

که کوتاه گوید به معنی بسی : یعنی مختصر و بامعنی بسیار گوید

دیریاب : دیرفهم

مردمی : انسانیت

پیکار : جنگ بزرگ

شنیده سخنها : یعنی درسها و شنیدنیها

بمان تا بگوید : بگذار تا بگوید

بددل : جبان و ترسنده

گهر : اینجا به معنی اصل و نژاد

پرسش و تمرین : بیت اول «سخنگوی دانا...» را تجزیه کنید. در شعر سوم «که کوتاه گوید الی آخر» این مصراع چه نسبتی با قسمت پیشین دارد؟ در بیت پنجم چند ترکیب وصفی است ؟

مزایای شاهنامه

« دنبالهٔ مقالهٔ اهمیت مقام فردوسی »

موجبات محبوبیّت فردوسی منحصر به آنچه که گفتیم نیست ، اوقاتی که به‌خواندن شاهنامه بگذرانی هدر نمی‌رود وحقیقتاً جزوعمر است گذشته از اینکه وطنخواهی و شاهپرستی و ایراندوستی نتایج ضروری است که برای هر کس از خواندن شاهنامه حاصل می گردد بهترین تمتعّات وسالمترین تفریحات است . کلامش مثل آهن محکم است وماننداب روان است و همچون روی زیبا که به آب و رنگ و خال وخط حاجت ندارد . در نهایت سادگی و بیپیرایگی است . و اگربخواهی از سخن فردوسی برای صنایع لفظی شاهد ومثال‌بیاوری از پنجاه و پنج‌هزار بیت مسلّم که دردست داریم پنجاه بیت نمی‌یابی . شعر سست و رکیك ندارد و از اول شاهنامه تا به‌آخر سخن یکدست ویکنواخت است . نقل وقایع و مطالب و شرح وصفها را در نهایت ایجاز و اختصار ، اما صریح وروشن می کند . طول کلام وتکرار در شاهنامه بسیار است اما گناهش به‌گردن فردوسی نیست .

او معتقد بوده است از کتابی که نظم‌آن را به عهده گرفته بود آنچه هست نقل کند وچیزی فروگذار نشود ، گویی این عمل وتثبیت این داستانها را وظیفه و تکلیف وجدانی خود می‌دانسته و به رعایت‌این قید تا یك اندازه ابراز هنرشاعری خود را فدای ادای تکلیف کرده ، یعنی چون داستان درازبوده وچنانکه مکرّر اظهار می‌دارد می‌ترسیده

است که عمرش به انجام آن وفا نکند غالباً به موزون ساختن کلام اکتفا نموده و کمتر به اعمال قوهٔ تخیّل شاعرانهٔ خویش می پرداخته است و از اینکه چیزی در نسخهٔ اصل بیفزاید یا از آن بکاهد خودداری می کرده‌است؛ ودرحقیقت‌ازاین جهت باید دلتنگ بود زیرا هرچند تمام اشعار و قطعات شاهنامه در غایت متانت و زیبایی است ، هر وقت فردوسی‌از گنجینهٔ طبع وذخیرهٔ خاطرخود به واسطهٔ‌تأثیرات خاص چیزی ابراز می‌نماید مانند مقدمه‌هایی که برای بعضی داستانها سروده و تذکراتی که از مرگ پادشاهان و بزرگان پیدا می کند ، همه گوهرهای تابناك است که چشم دل را خیره می‌سازد ، وجای افسوس است که این کار را بیش از اینها نکرده است .

در هرصورت پیداست که به این داستانها علاقهٔ مخصوص‌داشته و این وظیفه را از روی تعشّق ادا می کرده است و سبب عمدهٔ دلنشینی کلامش همین است که : سخن کز جان‌برون‌آید نشیند لاجرم بر دل.

از خصایص فردوسی پاکی زبان و عفت لسان اوست. در تمام شاهنامه یك لفظ یا یك عبارت مستهجن دیده نمی‌شود و پیداست که فردوسی برخلاف غالب شعرای ما از آلوده کردن دهان خود به - هزلیات و قبایح احتراز داشته است و هرجا به مقتضای داستانسرایی مطلب شرمامیزی می‌بایست نقل کند بهترین و لطیفترین عبارات را برای آن یافته است.

کلیّتاً فردوسی مردی است به غایت اخلاقی با نظر بلند وقلب رقیق و حس و ذوق سلیم و طبع حکیم ، همواره ازقضایا تنبّه حاصل می کند و خواننده را متوجّه می‌سازد که کار بد نتیجهٔ بد می‌دهد ، و

راه کج انسان را به‌مقصد نمی‌رساند:

مکن بد که بینی به فرجام بد	ز بد گردد اندر جهان نام بد
نگیرد ترا دست جز نیکوی	گر از مرد دانا سخن بشنوی
هر آن کس که اندیشهٔ بد کند	به فرجام بد با تن خود کند
اگر نیك باشی بماندت نام	به تخت کیی بر بوی شادکام
وگر بد کنی جز بدی ندروی	شبی در جهان شادمان نغنوی
جهان را نباید سپردن به بد	که بر بدکنش بیگمان بد رسد

هیچ کس به‌اندازهٔ فردوسی معتقد به‌عقل ودانش نبوده وتشویق به کسب علم وهنر ننموده است . آغاز سخنش به این مصراع است:

« به نام خداوند جان و خرد »

بلافاصله بعد از فراغت از توحید به ستایش عقل می‌پردازد و می گوید :

خرد افسر شهریاران بود	خرد زیور نامداران بود
کسی کو خرد را ندارد زپیش	دلش گردد از کردهٔ خویش‌ریش
توانا بود هر که دانا بود	به دانش دل پیر برنا بود
به رنج‌اندر آری تنت را رواست	که‌خود رنج‌بردن به‌دانش‌سزاست

و جای دیگر می‌فرماید:

بیاموز و بشنو ز هر دانشی	بیابی ز هر دانشی رامشی
زخورد و زبخشش میاسای هیچ	همه دانش و داد دادن بسیج
دگر ، با خردمند مردم نشین	که نادان نباشد بر آیین و دین
که دانا ترا دشمن جان بود	به از دوست مردی که نادان‌بود

و نیز فرماید :

هنرمند با مردم بیهنر	به فرجام هم خاك دارد به سر

ولیکن از آموختن چاره نیست — که گوید که دانا و نادان یکی است؟

و از این قبیل چند صد بلکه چند هزار بیت است و از هر گونه حقایق و معارف احساسات لطیف و نکات دقیق هرچه بخواهی در شاهنامه فراوان است. ازمذمّت دروغ و محسّنات راستی و لزوم حفظ قول و وفای عهد و مشاوره با دانایان و بردباری و حزم و احتیاط و متانت و قبح خشم و رشك و حسد وحرص و طمع وشتابزدگی وعجله و سبکسری ، و فضیلت قناعت وخرسندی وبذل وبخشش و دستگیری فقرا وترغیب به کسب نام نیك وآبرومندی وعفو واغماض وسپاسداری و رعایت حقّ نعمت و احتراز از ننگ و عیب و جنگ و جدال و خونریزی غیر لازم و افراط و تفریط و لزوم میانه‌روی و اعتدال و رحمت‌آوردن بر اسیر و بنده و عاجز ، وعیب غرور وخودخواهی ، و دستورهای عملی بسیار که اگر بخواهیم برای هریك از آنها شاهد ومثال بیاورم از وعدهٔ اختصار در کلام که داده‌ام تخلف خواهم کرد، اگر چه مطلب بلند است و هرقدر سعی می کنم که سخن کوتاه شود میسّر نمی گردد .

خلاصه‌طبع حکیمانهٔ فردوسی‌چنان پرمایه‌وحسّاس بوده‌است که درهر مورد بی اختیار تراوش می کند. چون می‌خواهد از کسی وصف ومدح کند می گوید :

جهان را چو باران به‌بایستگی — روان را چودانش به شایستگی

وقتی که می‌خواهد کسی را دعا کند اگر مرداست می گوید:

که بیدار دل پهلوان شاد باد — روانش پرستندهٔ داد باد

اگر زن است می‌فرماید:

سیه نرگسانت پر از شرم باد — رخانت همیشه پر آزرم باد

هر وقت بلیّه و مصیبتی عارض می‌شود و مخصوصاً هر جا که مرگ کسی فرامی‌رسد تخلّف نمی کند ازاینکه بیوفایی روزگار وفانی بودن انسان رامتذکّر شود و عبرت گیرد . درحقیقت اینهمه که نسبت به رباعیّات حکیم عمرخیّام تعشّق می‌ورزیم ـوحق داریم ـ اگردرست بنگری ، می‌بینی که مایهٔ سخن از فردوسی است . زیرا که چون رباعیّات خیام را خلاصه کنیم واصل و مغز و معنی کلام او را درآوریم جز این نیست که برکوتاهی عمر افسوس می‌خورد و اظهار حیرانی می کند که برای چه آمدیم و کجا می‌رویم و بعد از این حیات چه خواهیم شد . پس گوش بده ببین فردوسی در این باب چه می گوید :

جهانا مپرور چو خواهی درود
چو می بدروی پروریدن چه سود
فلك را ندانم چه دارد گمان
که ندهد کسی را به‌جان‌خود امان
کسی را اگر سالها پرورد
درو جز به‌خوبی همی ننگرد
چو ایمن کند مرد را یك زمان
از آن پس بتازد بر او بیگمان
ز تخت اندر آرد نشاند به خاك
ازین کار نی ترس دارد نه باك
به مهرش مدار ای برادر امید
اگر چه دهد بیکرانت نوید

و نیز فرماید :

جهان را نمایش چو کردار نیست
بدو دل سپردن ، سزاوار نیست

و جای دیگر می‌سراید :

جهان کشتزاری است با رنگ و بوی
درو، مرگ و، عمر آب و، ما کشت اوی
چنانچون درو راست همواره کشت
همه مرگ راییم ما ، خوب و زشت
به جاییم همواره تا زان به راه
بدین دو نوند سپید و سیاه
چنان کاروانی کز این شهر بر
بودشان گذر سوی شهر دگر
یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز
به نوبت رسیده به منزل فراز
بیا تا نداریم دل را به رنج
که با کس نسازد سرای سپنج

و نیز می‌فرماید :

زمین گر گشاده کند راز خویش
نماید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود
برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش
پر از ماهرخ جیب پیراهنش

نباید که یزدان چو خواندت پیش
روان تو شرم آرد از کار خویش

و جای دیگر می‌فرماید :

شکاریم یکسر همه پیش مرگ — سرِ زیر تاج و سرِ زیر ترگ
چو آیدش هنگام ، بیرون کنند — وزان پس ندانیم تا چون کنند

خلاصه قوهٔ تنبّه فردوسی از همین شعر او مستفاد می‌شود که می‌فرماید :

جهان سر به سر حکمت و عبرت است
چرا بهرهٔ ما همه غفلت است؟

در افواه است که فردوسی شاعر رزمی است ، البته هیچ کس وصف و حکایت جنگ و پهلوانی و شجاعت را به خوبی فردوسی نکرده است موضوع سخن‌هم بااین امر مناسبت داشته است و معروفیت او از این حیث مرا بینیاز می‌کند که در این باب وارد شوم و شاهد و مثال بیاورم ، اما کیست که حکایت بزم و معاشقه و مغازله را بهتر از آنکه فردوسی ، مثلاً در داستان زال و رودابه کرده است نموده باشد؟ آیا وصف جمال از این بهتر می‌شود که می‌فرماید :

همی ِمی، چکد گویی از روی او — عبیر است یکسر مگر موی او
ز سر تا به‌پایش گل است و سمن — به سرو سهی بر ، سهیل یمن
بُتارای چون او نبیند به چین — بر او ماه و پروین کند آفرین

اگر نمونه‌ای از وصف مناظر طبیعی چنانکه فردوسی کرده می‌خواهی این است :

که مازندران شهر ما یاد باد — همیشه بر و بومش آباد باد

که در بوستانش همیشه گل است   به کوه اندرون لاله و سنبل است

هوا خوشگوار و زمین پر نگار   نه سرد و نه گرم و همیشه بهار

نوازنده بلبل به باغ اندرون   گرازنده آهو به راغ اندرون

دی و بهمن و آذر و فرودین   همیشه پر از لاله بینی زمین

ازخصایص وامتیازات فردوسی وصف طلوع و غروب است مثلا:

جهان از شب تیره چون پرّ زاغ   همانگه سر از کوه برزد چراغ

تو گفتی که بر گنبد لاجورد   بگسترد خورشید یاقوت زرد

ایضاً

چو شب پرنیانِ سیه کرد چاك   منوّر شد از پردهٔ هور خاك

شه انجم از پردهٔ لاجورد   یکی شعله انگیخت از زرّ زرد

توجّه کن که در این شعر که گفتگو از خندهٔ دختران چند می‌کند به یك نوك قلم چه منظره و چه عالمی در مخیّلهٔ انسان مجسّم می‌سازد چون می‌فرماید :

همه دختران شاد وخندان شدند   گشاده رخ و سیمدندان شدند

یك نکتهٔ لطیف را هم نباید از نظر دور داشت و توجه باید کرد که فردوسی‌شخصاً نمونه و فرد کامل ایرانی وجامع کلیهٔ خصایل ایرانیّت است یعنی طبع فردوسی را چنانکه از گفته‌های او برمی‌آید ازاحوال و اخلاق و عقاید و احساسات چون بسنجی چنان است که احوال ملت ایران را سنجیده باشی و من درمیان رجال ایرانی جز شیخ سعدی کسی را نمی‌شناسم که از این حیث قابل مقایسه با فردوسی باشد و راستی که من نمی‌دانم آیا ارادتم به‌این بزرگان از جهت آن است که

آنها را آینهٔ تمامنمای ایرانیّت تشخیص داده‌ام یا اینکه دوستداریم نسبت به قوم ایرانی از آن سبب است که احوالش را در این بزرگواران مجسّم یافته‌ام. به هرحال یکی از صفات فردوسی را که باید خاطرنشان کنم این است که ایرانپرستی و ایرانخواهی او با آنکه در حدّ کمال است مبنی برخود پرستی و تنگچشمی و دشمنی نسبت به بیگانگان نیست، عداوت نمی ورزد مگر با بدی و بدکاری، نوع بشر را به طور کلی دوست می‌دارد و هر کس بدبخت و مصیبتزده باشد از خودی و بیگانه، دلِ نازکش بر او می‌سوزد و از کارِ او عبرت می گیرد، هیچ وقت ازسیاهروزگاریِ کسی، اگرچه دشمن باشد شادی نمی کند، هیچ قوم و طایفه‌ای را تحقیر و توهین نمی‌نماید و نسبت به هیچ کس و هیچ جماعت بغض و کینه نشان نمی‌دهد. برای این معنی ذکر شاهد و مثال دشوار است زیرا این عقیده‌ای است که برای شخص از مطالعهٔ تمام شاهنامه دست می‌دهد، بنابراین از اثبات این مدّعا می گذرم و حواله به خود شاهنامه می کنم. «محمد علی فروغی»

مردم دانا

هرچند بود مردم دانا درویش

صد ره بود از توانگر نادان بیش

این را بشود جاه چو شد مال ازپیش

وان شاد بود مدام از دانش خویش

«سنایی»

توضیحات :

ره : در اینجا: بارو مرتبه
مدام : همیشه
حکیم‌سنایی : یکی‌از بزرگترین سخنسرایان کشور ماست که بیشتر اشعارش نصیحت‌واندرز است ، وفاتش به سال ٥٤٥ هجری قمری‌است.

جلال‌الدین خوارزمشاه

قوت سلطان ازخلاف «مَلك اغراق» شکسته شد ، و راه صلاح وصواب براو بسته . روی به غزنین آورد ، بر عزیمت آنکه ازآب سند عبور کند . و چنگیزخان آن غایت را ازکار طالقان فارغ گشته بود وتفرقهٔ فرقهٔ سلطان‌دانسته، اندرونی ازانتقام مشحون ، بالشکری ازقطارباران افزون ، روی به سلطان نهاد . وچون آوازهٔ اوبه‌سلطان رسید وخبرحرکت او بشنید ولشکر چندان نه‌که طاقت مقاومت آن لشکرپرکین تواند ، عزیمت عبوربرآب سند مقرّر کرد ، وفرمودتا کشتیها آماده کردند ، و «اورخان» که در یزك بود بایزك چنگیزخان مقاومت کردشکسته نزدیك سلطان آمد وچون چنگیزخان برعزیمت‌او وقوف یافت ، پیشدستی کرد وپیش او گرفت . ولشکرها ازپیش‌وپس فروگرفتند صبحگاهی که نورشب ازعذار روز دمیده بود وشیرصبح از پستان آفاق دوشیده ، ، سلطان درمیان آب و آتش بماند ، ازجانبی آب سند بود و از کناری لشکری چون آتش سوزان ، با زین همه سلطان دل ازدست نداد و داد مردانگی بداد ، و لشکر چنگیزخان

برمیمنه‌ای که « امینَ مَلك » منهزم شد ، ودست چپ را نیز برداشتند ، سلطان درقلب باهفتصد مرد پای افشارد و ازبامداد تا نیمروز مقاومت کرد ، وازچپ به راست می‌دوانید ، وازیسار برقلب حمله می‌آورد ، ودرهرحمله چندکس می‌انداخت ولشکر چنگیزخان پیش می‌آمدند وساعت به ساعت زیادت می‌گشتند ، و عرصهٔ جولان برسلطان تضایق می‌گرفت. چون دید که کار تنگ شد ، از نام ونَنگ بادیدهٔ تر ولب خشك‌در گذشت ، «حاش مَلك» که خالزادهٔ سلطان بود عنان اوگرفت و اورا باز پس آورد ، سلطان اولاد واکباد را به دلی بریان و چشمی گریان وداع کرد وفرمود تاجنیبت درکشیدند ، چون برآن سوار شد کرّتی دیگر در دریای بلا ، نهنگاسا جولانی کرد ، و چون لشکررا باز پس نشاند وعنان برتافت ، جوشن ازپشت باز انداخت و اسبرا تازیانه زد ، و ازکنار آب تارودخانه مقدار ده گز بود یازیادت که اسب درآب انداخت ، وبرمثال شیرغیور ازرود سند عبور کرد وبه ساحل خلاص رسید .

چنگیزخان چون‌حالت عبور او مشاهده کرد به‌کنار آب‌دوانید. مغولان نیز خواستند تا خودرا درآب اندازند چنگیزخان ایشان را منع کرد ، دست به تیر بگشادند ، جماعتی که معاینه کرده بودند حکایت گفتند که : ازبس کشتگان که درآب بکشتند ازرودخانه آن مقدار که تیر می‌رسید ازخون سرخ گشته بود . سلطان بایك شمشیر ونیزه وسپری ازآب بگذشت ، وگردون درتعجب می‌گفت :

به گیتی کسی مرد از اینسان ندید
نه از نامداران پیشین شنید

چنگیزخان و تمامت مغولان از شگفت دست بردهان نهادند و

چنگیزخان چون آن حال مشاهده کرد روی به پسران آورد و گفت : ازپدر پسر مثل او باید چون ازدوغرقاب آب و آتش به‌ساحل خلاص رسید از او کارهای بسیار وفتنه‌های بیشمار تولد کند . ازکار او مردعاقل ، غافل چگونه تواند بود؟

به گیتی ندارد کسی را همال — مگر پرهنر نامور پور زال
به مردی همی زآسمان بگذرد — همی خویشتن کهتری نشمرد

توضیحات .

جلال‌الدین : پسر بزرگ محمد خوارزمشاه بود و ازدلیران وپهلوانان نامدار است ودر میان ۶۲۸ – ۶۳۳ هجری قمری به اختلاف روایات نابود شده
ملك‌اغراق: ازامیران‌خوارزمشاهی
آن غایت‌را : یعنی تاآن وقت
طالقان : از شهرهای تخارستان خراسان
فرقه : جمعیت
مشحون : پر
قطار : جمع قطره
اورخان: ازامیران خوارزمیه
یزك : طلایهٔ سپاه و پیشرو و کارآگاه.
بانزدیك : به نزدیك

عذار: به‌کسراول: گونه
آفاق : افقها
بازین همه : با اینهمه
عرصهٔ‌جولان: میدان‌اسب‌تازی‌وتك‌وتاز
تضایق : تنگی
اولاد : جمع ولد، فرزندان
اکباد : کبدها و جگرگوشگان
جنیبت : اسب یدك وکتل
کرّت : دفعه ، بار
عنان‌برتافت : اسب‌را برگردانید
دوانید : یعنی تاخت
معاینه کرده بودند : به چشم خود دیده بودند
شگفت : تعجب
تولدکند . بزاید
همال: نظیر وخصم
کهتر: تابین و زیردست.

پرسش وتمرین : سلطان جلال‌الدین که بود ؟

درجنگ کنار رود سندکار سلطان جلال‌الدین به‌کجا رسید وچگونه ازدست چنگیزخان توانست نجات یابد ؟
چنگیزخان ، بعد ازنجات جلال‌الدین چه‌گفت ؟
درجملهٔ آغاز این درس چند اسم مفعول وجود دارد ؟

سخنوری وخاموشی

نطقِ زیبا ز خامشی بهتر — ورنه درجان فراموشی بهتر
درسخن دُر ببایدت سفتن — ورنه گنگی به از سخن گفتن
گنگ اندر حدیث کم‌آواز — به که بسیارگویِ بیهده تاز
زیرکان‌رادراین سرای کهن — هیچ‌غمخواره‌ای‌مدان چوسخن
عقل‌را گر سوی‌توهست قرار — حکمت جانفزای را مگذار

«حدیقهٔ سنایی»

توضیحات :

سفتن: سوراخ‌کردن، ودُرسفتن: سخن فصیح وصواب ودرست گفتن‌است ونظیر دُرپاشیدن ودُرافشاندن وشکرشکستن می‌باشد
بیهده تاز: آنکه بی نفعی‌درمیدان سخن جولان کند
حکمت: دراینجا به‌معنی‌پندواندرز است

پرسش وتمرین : دراین قطعه چند باراسم مصدر به‌کاررفته‌است ؟

هوش و زیرکی یك سوار

مهلّب بیست ساله‌بود واندرسپاه عبدالرحمان بود اماخویشتندار

و بغور مردانه و کاری بود. به بیابان کرمان که همی آمدند گروهی بازرگانان اندر صحبت سپاه عبدالرحمان همی به سیستان آمدندواندر میان آن بازرگانان مردی کاری بود و دانا، واخبار عرب وعجم و شعر جاهلیّت بسیار خوانده و یاد داشته . مهلب باآو همسخن شد،چون مردی ظریف بود بدو انس گرفت وباآو یکجا همی راند. چون‌لشکر از بیابان بیرون آمد بازرگانان هنوز ازپس بودند ، کفچان بردنبال سپاه همی آمدند تامگر چیزی یابند ، آن بازرگانان‌را اندر یافتند خفته ، برایشان برزدند و گروهی را بکشتند ودیگران اسیر کردند و ببستند و مالهای بسیار و ستوران بر گرفتند و براندند وآن اسیران‌را آنجا بگذاشتند مهلب‌را عادت آن بود که بریکی گوشه فرودآمدی. زان ، اندر شب خبر نیافت ، بامداد برخاست نماز بگذارد وبرنشست وبراند وسوی بازرگانان شد ، دید حالی چنان افتاد ، غمگین شد ، ایشان‌را بگشاد پس گفت : اگر مرا یاری کنید چنانکه من گویم ، من‌این‌مال‌شما بازستانم،همه گفتند:ما فرمان تو کنیم وبنده و آزاد کردهٔ تو باشیم .

گفت : شما هر کس از این چوبهای خیمه به دست گیرید و من ازپیش به تاختن براثرایشان بروم شما براثرهمی آیید چون‌مرا ببینید وایشان‌را تکبیر کنید . ایشان چنان کردند و مهلب بتاخت واز آن کفچان هرچه یك‌ودو بیافت که براثرهمی شدند بکشت تاهفت‌را بکشت ، چون به نزدیك دیگران برسید یکسواره بود وایشان مردم بسیار بودند ، ایشان همی راندند ، واو بر بالاها همی شد و علامتی برسر نیزه همی کرد چون کسی که یاران‌را منتظرباشد .

زمانی بود آن بازرگانان فرا رسیدند، تکبیر کردند ، کفچان چون چنان دیدند همه به هزیمت رفتند وستوران و کالاها همچنان بگذاشتند . مهلب آن مال ایشان بدین حیلت باز ستاند و به سیستان آمدند . آن مهترِ بازرگانان پیش عبدالرحمان شد و این قصه باز گفت و شکر کرد از مهلب . اندر وقت عبدالرحمان مهلب را پیش خواند و بنواخت و او را خلعت داد و صد سوار خیل داد و علامت و نام او در دیوان «فارس الفُرسان» نبشتند. «تاریخ سیستان»

توضیحات:

مهلب‌بن‌ابی‌صفره : ازسرداران اسلام بودوخانوادهٔ او بهشجاعت وخرد وسخا و جوانمردی مشهور بوده‌اند

عبدالرحمان : پسر اشعب از سرداران بزرگ‌اسلام بود که برحجاج و عبدالملك بیرون آمد وکشته شد

خویشتندار: متین وصاحب اراده

شعر جاهلیت : اشعار عربی‌پیش ازاسلام

ظریف : هوشمند وخوشدیدار و خوشگوی

کفچان : جمع کفچ به ضم کاف، مردمی بودند از جنس بلوچ درکرمان و مکران به دزدی و راهزنی وشرارت معروف

ستور : چارپا

برنشست : سوار شد

براثر : دنبال وازعقب

تکبیر : الله واکبرگفتن

کالا : متاع واسباب

خیل : یك دسته سوار که درجمع و زیردست‌کسی قرار دهند وبه معنی اسب هم هست

علامت : دراینجا بهمعنی علم‌است

فارس الفرسان:سوارسواران

پرسش و تمرین: مهلب چرا با تا جران انس‌گرفته بود؟
چه شدکه‌کفچان به‌بازرگانان دست یافتند ؟
مهلب به چه حیله مال بازرگانان را پس‌گرفت ؟
عبدالرحمان چه‌کاره بود وبا مهلب چه معامله‌کرد ؟
درچهارجملهٔ اول داستان اسم خاص واسم عام (اسم‌جنس) را از صفات جدا کنید .

بزرگمهر و موبدان

بپرسید از او موبدی تیز مغز | که اندرجهان چیست زیبا و نغز؟
که او مرد را روشنایی دهد | ز رنج زمانه رهایی دهد
چنین داد پاسخ که هر کو خرد | بیابد ز هر دو جهان برخورد
بدو گفت اگر نیستش بخردی | خرد خلعتی روشن است ایزدی
چنین داد پاسخ که دانش به است | چو دانا شود برمهان بر مه‌است
بدو گفت اگر آب دانش نجست | بدین آب هر گز روان‌را نشست
چنین داد پاسخ که گر در نبرد | سر بدسگال اندر آرد به گرد
گرامی شود بر دل پادشا | بود جاودان شاد و فرمانروا
بدو گفت اگر نیستش بهره زین | نه دانش پژوهد نه آیین ودین
چنین داد پاسخ که آن به که مرگ | نهد بر سر او یکی تیره‌ترگ

«شاهنامهٔ فردوسی»

توضیحات:

موبد: عالم زردشتی
تیزمغز: تندهوش
نغز: لطیف و خوشنما
مهان: جمع مه: بزرگان
بدسگال: بداندیش
گرامی: عزیز
پژوهد: مضارع از پژوهش، یعنی جستجو کند
ترگ: کلاهخود

پرسش و تمرین: در شعر اول اسمها را از صفتها جدا سازید.
یای آخر در روشنایی و رهایی چه یایی‌است؟
این قطعه را به نثر انشا کنید.

تندخو

تند خو آتشی بود که به قهر | چون برافروخت خشك و تر سوزد
گرچه سوزد ترا به خشم ولی | خویش را از تو بیشتر سوزد

«جلال همایی»

جمعیت خاطر

هر صناعت که تعلّق به تفکّر دارد، صاحب صناعت باید که فارغ‌دل و مرفّه باشد، که اگر به‌خلاف این بود، سهام فکر او متلاشی شود، و برهدف صواب به جمع نیاید، زیرا که جز به جمعیت خاطر، به چنان کلمات باز نتواند خورد. آورده‌اند که یکی از دبیران خلفای عباسی رضی‌الله‌عنهم، به والی مصر نامه‌ای می‌نوشت و خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده و سخن می‌پرداخت چون درّ ثمین وماءِ معین، ناگاه کنیزکش در آمد و گفت: آرد نماند. دبیر چنان شوریده طبع و پریشانخاطر گشت که آن سیاقت سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه بنوشت که آرد نماند. چنانکه آن نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و از این کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت. چون نامه به خلیفه رسید و مطالعه کرد، چون بدان کلمه رسید حیران فرو ماند. و خاطرش آن را برهیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود. کس فرستاد و دبیر را بخواند و آن حال از

او بازپرسید. دبیر خجل گشت و به راستی آن واقعه را در میان نهاد. خلیفه عظیم عجب داشت و گفت دریغ باشد خاطر چون شما بلغا را به دست غوغای مابحتاج باز دادن؛و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کلمه دیگر هرگز به غور گوش او فرو نشد. لاجرم آنچنان گشت که معانی دو کون در دو لفظ جمع کردی. «چهار مقاله»

توضیحات:

مرفه : آسوده

سیاقت : بریک روش ماندن

سهام : جمع سهم: به معنی تیر

منفعل شد : یعنی در او اثر کرد

متلاشی : مضمحل وازهم پاشیده

ترفیه : آسوده کردن و به رفاه بازآوردن

دُرّثمین دُرّگرانبها

ماء معین : آب روان

غور : بن و ته

پرسش وتمرین : نویسنده چرا محتاج جمعیت خاطر است؟
دو بیت صفحهٔ پیشین راتجزیه وترکیب کنید.

پایان